

تاریخ و عقاید فرقه‌های خوارج

مهدی فرمانیان

«خوارج به سبب جهل‌شان بر خود تنگ گرفتند. دین فراخ‌تر از آن است که آنان فکر می‌کنند».^۱ امام باقر(ع)

اشاره

آنچه نویسنده را بر آن داشت تا درباره فرقه‌های خوارج (غیر از اباضیه)^۲ دست به قلم گرفته و گزارشی دقیق را از تاریخ و عقاید آنان به رشته تحریر در آورد، نبود متنی جامع و علمی در این زمینه به زبان‌های فارسی و عربی است. در موارد متعدد برای ارجاع طلاب و دانشجویان به اثری که در عین اختصار، علمی بوده، تمام فرقه‌های مهم خوارج را در بر گیرد، راهی جز ارجاع به متون تفصیلی تاریخی یا آثار غیرعلمی وجود ندارد. متون فارسی، کمتر به صورت تفصیلی به فرقه‌های خوارج پرداخته‌اند و از آنان به صورت گذرا، مجمل و گاه با اغلاط فراوان یاد کرده‌اند. این مقاله با این انگیزه به تاریخ و عقاید فرقه‌های خوارج پرداخته تا نشان دهد که خوارج هر چه تندروتر بوده‌اند، زودتر از میان رفته‌اند و اباضیه که امروزه در عمان و لیبی و الجزایر حضور دارند، از معتدل‌ترین آنان هستند، اگرچه خود را از خوارج نمی‌دانند و در این زمینه آثاری نیز منتشر کرده‌اند.

۱. من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۶۷، باب ۳۹، ح ۳۸.

۲. این مقاله به اباضیه پرداخته است، زیرا متون مفیدی در این زمینه وجود دارد و طالبان می‌توانند از آنها استفاده کنند.

نکته دیگر، این‌که بار دیگر روحیه خارجی‌گری، یعنی جمود و قشری‌گری همراه با تکفیر دیگر پیروان مذاهب به جهان اسلام بازگشته است و همچون خوارج بقیه را کافر و قتل آنان را جایز دانسته و به هجرت به دارالهجرت معتقد شده است. بنابراین فهم و تحلیل عقاید خوارج، ما را با روحیه خارجی‌گری آشنا تر می‌سازد.

پیدایش خوارج

در سال ۳۷ هجری و در جریان جنگ صفین در فردای لیلۃ الیهیر سپاه امیرمؤمنان (ع) در مقابل سپاه معاویه در آستانه پیروزی نهایی قرار گرفت و چیزی نمانده بود که سپاه شام به طور کامل شکست بخورد و بساط باطل برچیده شود که حيله‌گرهای معاویه و دستیارانش از یک سو، و کم عقلی و بی‌تدبیری عدهٔ زیادی از سپاه امام از سوی دیگر، سرنوشت جنگ را عوض کرد و سپاه حق را پراکنده، و سپاه باطل را از شکست حتمی نجات داد.

بنا به تدبیر عمرو بن عاص (م ۴۳ق) سپاه شام قرآن‌ها را به نیزه کرده، خطاب به سپاه کوفه یک‌صدا گفتند: دست از جنگ بردارید تا قرآن میان ما و شما حاکم باشد. امام علی (ع) فریاد برآورد که این حيله است و فرمان به ادامه جنگ داد، اما مقاومت در مقابل قرآن برای بسیاری از قاریان قرآن امکان‌پذیر نبود. دو پیشوای قرائت قرآن، یعنی مسعر بن فدکی تمیمی و زید بن حصین طائی، علی (ع) را تهدید کردند که اگر به ندای شامیان پاسخ مثبت ندهد، همچون عثمان با او رفتار خواهند کرد. حضرت ناگزیر مالک اشتر را فراخواند و اشعث بن قیس هم نزد معاویه رفت و مقرر شد که هر یک از دو طرف نماینده‌ای را برگزینند تا موافق کتاب خدا داوری کنند.^۱

بنابه نظر بیشتر مورخان، مخالفان حکمیت در اقلیت، و یمنی‌ها موافقان اصلی حکمیت بودند. اشعث بن قیس به نمایندگی از آنان علی‌الخصوص قبیله کینه‌کنده سخن می‌گفت. فرمانده قبیله ربیع، خالد بن معمر سدوسی و رئیس قبیله بجیله، رفاعه بن شداد نیز طرفدار متارکه جنگ بودند.^۲ در ابتدا دو گروه از قاریان هر دو جبهه با هم دیدار، و موافقت کردند که «آنچه را قرآن زنده کرده، زنده‌کنند، و آنچه را میرانده بمیرانند». شامیان عمرو بن عاص را به عنوان حکم خود پیشنهاد کردند. در جبههٔ امام

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴-۳۵.

۲. نصر بن مزاحم، وقعة صفین، ص ۴۸۴-۴۸۸.

علی(ع)، زید بن حصین و مسعر بن فدکی بر حکمیت ابو موسی اشعری پای فشرده، گفتند: به هیچ‌کس جز او راضی نیستند، زیرا او آنان را از ورود در جنگ باز داشته است، ولی قاریان حرف او را نپذیرفته‌اند. بدین سان بحث‌ها به انتقاد آشکار از سیاست جنگی امام علی(ع) انجامید. آنگاه که مالک اشتر را امام علی(ع) به عنوان حاکم پیشنهاد کرد، انتقادهای آشکارتر شد و اشعث بن قیس که در برابر رقیب یمنی خود چندین بار شکست خورده بود، خطاب به حضرت علی(ع) فریاد زد: «آیا کسی جز اشتر زمین را به آتش کشید؟ حکم او این بود که ما با شمشیر به جان هم بیفتیم تا مقصود تو و او برآورده شود»^۱.

توافقنامه حکمیت چهار روز پس از توقف جنگ در روز چهارشنبه پانزدهم صفر^۲ سال ۳۷ هجری از سوی هر دو طرف مخاصمه امضا شد^۳ و مقرر گردید که هر دو حاکم بر اساس احکام قرآن و سنت، جامع و عادلانه داوری کنند و هفت ماه بعد، یعنی در ماه رمضان نظر خود را بیان کنند. هنگام قرائت متن توافقنامه حکمیت در میان سپاهیان کوفه، دو جوان از بنی عنزه فریاد برآوردند که: «لا حکم الا لله» و این چنین جمله بنیادین خوارج شکل گرفت. عده‌ای دیگر از مردان سپاه علی(ع) حاکم قرار دادن اشخاص را در باب احکام الاهی مورد انتقاد قرار دادند.

آنگاه که امام علی(ع) مسیر ساحل غربی فرات را برای بازگشت به کوفه پیش گرفت، شکاف عمیق را به وضوح در میان سپاهیان دید. طرفداران و مخالفان حکمیت در طول راه به همدیگر ناسزا می‌گفتند. مسببان اصل حکمیت که اکنون پشیمان شده بودند، به حرواء عزیمت کردند. شعار آنان «لا حکم الا لله» بود و شمارشان بالغ بر دوازده هزار نفر بود. اینان شبث بن ربیع را فرمانده نظامی، و عبدالله بن کواء از قبیله بکر بن وائل را امام جماعت خویش قرار دادند. رهبری یک تیمی نشانگر حضور گسترده تمیمیان در میان حروویه نخستین است. برخی معتقدند که اغلب خوارج از قبیله مضر و قیس بودند و کمتر کسی از قبیله کنده، همدان و حمیر - که یمنی بودند - در این جماعت حضور داشت.^۴

۱. همان، ص ۵۰۰.

۲. و به نقلی روز جمعه هفدهم صفر سال ۳۷. رک: بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۳۷-۳۳۸.

۳. وقعة صفین، ص ۵۰۷-۵۰۸ و ۵۱۱.

۴. عدنان محمد ملحم، المؤرخون العرب والفتنة الكبرى، ص ۳۲۱-۳۲۲.

امام علی(ع) عبدالله بن عباس را برای مذاکره با خوارج به اردوگاه آنها، یعنی حروراء گسیل داشت و سفارش کرد که با آنان با قرآن محاجه نکند و به سنت متمسک شود^۱ و نیز بحث با آنان را به تأخیر اندازد تا علی(ع) به او ملحق شود. اما ابن عباس بحث را پیش کشید و با استناد به قرآن به آنان گفت: قرآن انتخاب داور را میان زن و شوهر در نزاع خانوادگی پذیرفته است، زیرا می فرماید: «وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْتَغُوا حَكْمًا مِّنْ أَهْلِهَا وَحَكْمًا مِّنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا»^۲. خوارج در جواب گفتند: هر جا خداوند حکمیت را پذیرفته ما هم می پذیریم، اما در جایی که خداوند حکم خود را به صراحت بیان کرده حکم لازم نیست و باید به حکم خداوند عمل کرد. ابن عباس به آیه دیگری تمسک کرد که حکم قرار دادن اشخاص را به صراحت تأیید می کند. قرآن در خصوص کفاره کشتن حیوانات در احرام می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعْمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ هَذَا يَسْلُغُ الْكَعْبَةَ...»^۳. خوارج پاسخ دادند که این موارد را نباید با مسئله ریختن خون مسلمانان مقایسه کرد.^۴

ای کاش خوارج در سال های بعد هنگامی که خون دیگر مسلمانان را می ریختند، این جمله خود را به یاد می آوردند که چگونه در مقابل احتجاجات ابن عباس، ریختن خون مسلمانان را عظیم شمردند. برخی از منابع قائلند که با احتجاجات ابن عباس حدود دویا چهار هزار نفر به کوفه بازگشتند، اما در برخی منابع آمده که کسی به ابن عباس جهت بازگشت به کوفه پاسخ مثبت نداد.^۵

حضرت امیر(ع) خود به اردوگاه خوارج رفت و واقعه تحمیل حکمیت را به آنان یادآوری کرد و بیان داشت که حکمیت از آن قرآن است، اما چون قرآن صامت است و سخن نمی گوید، این انسان ها هستند که آن را به نطق درمی آورند. بنابراین حکمیت تحمیلی شما، حکمیت قرآن نیست. بلکه اگر به قرآن عمل نکنند، آرای آنها هیچ ارزشی ندارد. امام علی(ع) از آنان خواست تا به شهر بازگردند و همه آنها بازگشتند، اما عده ای بر دیدگاه خود پای فشردند و در کوفه جنجال به پا کردند. خوارج به امام پیغام دادند که ما

۱. نهج البلاغه، نامه ۷۷.

۲. نساء: ۳۵.

۳. مائده: ۹۵.

۴. تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۳۵۲-۳۳۵۱.

۵. بلاذری، أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۳۴۹؛ نیز بنگرید: غالب بن علی عواجی، الخوارج تاریخهم و آراؤهم

الاعتقادیه، ص ۷۹.

حکمت را به تو تحمیل کردیم. این کفری بود که از آن توبه کردیم. پس تو هم مثل ما توبه کن تا با تو بیعت کنیم. امام به صورت کلی فرمود: «به درگاه خدا توبه می‌کنم و از بابت همه گناهان مغفرت می‌طلبم».^۱

حضرت امیر(ع) با تأخیر، در ماه شوال ابوموسی اشعری را به دومة الجندل فرستاد و همین باعث شد که برخی از خوارج بازگشته به کوفه به امام اعتراض کرده، در خانه عبدالله بن وهب راسبی جمع شوند. آنها عبدالله را رهبر خود خوانده، تصمیم گرفتند به نهروان عزیمت کنند. عبدالله بن وهب به خوارج بصره نیز نامه نوشت و آنان را از تصمیم خوارج کوفه باخبر ساخت.^۲ خوارج بصره با پانصد مرد جنگی به فرماندهی مسعر بن فدکی رهسپار نهروان شدند. به تدریج حدود دو هزار نفر از شهر و دیار خود به صورت پنهانی خارج، و در نهروان جمع شدند. برخی نیز در حین عزیمت از طرف قوم خود دستگیر و زندان شدند. پس از خروج خوارج از کوفه پیروان امام نزد وی رفته، بیعت خود را تجدید کردند و گفتند: «طرفدار کسانی‌اند که علی(ع) آنان را دوست دارد و با کسانی که او دشمن می‌دارد سرستیز دارند.» حضرت امیر(ع) تمسک به سنت نبوی را نیز شرط این پیروی دانست. برخی از سنت ابوبکر و عمر یاد کردند که حضرت فرمود: «اگر ابوبکر و عمر به غیر از کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کرده بودند، بر حق نبودند».^۳

بیعت افراد با امام موجب ناخشنودی خوارج گردید، زیرا در نظر خوارج بیعت با شخص صحیح نیست، بلکه باید بر اساس تمسک به کتاب خدا، سنت پیامبر و سنت ابوبکر و عمر صورت بگیرد. خوارج حق ویژه و شایستگی‌های فردی علی(ع) را نادیده گرفته، از بیان آن از سوی امیرمؤمنان ابراز نارضایتی می‌کردند. بعد از افشای خیانت حکم‌ها در دومة الجندل، امام علی(ع) به خوارج نامه نوشت و آنان را برای جنگ با معاویه دعوت کرد. اما خوارج گفتند که اگر شهادت دهد که کفر ورزیده و از این بابت توبه کند، با او همراه خواهند شد.^۴ امام بعد از دریافت نامه آنها از همکاری و همیاری ایشان ناامید گردید.

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۲؛ انساب الأشراف، ج ۲، ص ۳۴۹.

۲. تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۶-۳۳۶۷؛ انساب الأشراف، ج ۲، ص ۳۵۹ و ۳۶۳.

۳. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۶.

۴. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۸-۵۷؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۴۶۷-۴۶۱.

اخبار نگران‌کننده‌ای از کشته شدن مردم به دست خوارج به کوفه رسید. امام نماینده‌ای فرستاد که خوارج وی را نیز به قتل رساندند. امام فردی را نزد خوارج فرستاد و از آنان خواست که قاتل یا قاتلان را تسلیم کنند؛ اگر چنین کردند، آنان را رها کند تا به راه راست هدایت شوند. خوارج پاسخ دادند که این قتل را همه با هم انجام داده‌اند و ریختن خون علی(ع) و یارانش را حلال می‌دانند.

پیغام خوارج در میان سپاهیان کوفه وحشتی عظیم ایجاد کرد و آنان از امام خواستند که پیش از سپاهیان معاویه با آنان بجنگد، زیرا نمی‌توانند خانواده و اموالشان را با چنین مردمانی رها سازند و به جنگ با شامیان روند. امام نیز از این بیم داشت که در غیاب سپاهیان، خوارج به کوفه حمله کنند، لذا امام با سپاهیان خود در صفر سال ۳۸ هجری^۱ رهسپار نهروان شد و فرمود: قتلگاه آنها این طرف رود است و از آنها ده نفر زنده نماند و از ما ده نفر کشته نشود.^۲ امام در نهروان بار دیگر با آنان به احتجاج پرداخت. خوارج فریاد زدند که ما با شما سخن نگفته و خود را برای دیدار با خدا و رفتن به بهشت آماده کرده‌ایم. امام پرچم امان را به ابویوب انصاری داد تا هر که می‌خواهد تسلیم شود. مسعر بن فدکی با هزار نفر به پرچم ابویوب پناه جست. تعدادی نیز از جنگ کناره گرفتند و از چهار هزار مرد جنگی، تنها هزار و هفتصد یا هشتصد نفر با عبدالله بن وهب راسبی باقی ماندند.^۳

امام به سپاهیان خود دستور داد که پیش از خوارج جنگ را شروع نکنند. جنگ از سوی خوارج شروع شد و اکثر خوارج کشته شدند. در میان از پای افتادگان، چهارصد زخمی وجود داشت که بنا به فرمان امام به قبایلشان تحویل داده شدند تا بهبود یابند. از سپاه امام فقط هفت نفر و به روایتی دوازده یا سیزده نفر کشته شدند.^۴ البته این احتمال وجود دارد که بسیاری از خوارج نهروان که برای جنگ آماده شده بودند، از مهلکه گریخته باشند و از هزار و هشتصد نفر، چهارصد نفر زخمی و شاید هشتصد نفر و یا کمتر از آن کشته شده باشند. تعداد کشته شدگان سپاه امام نیز شاهدی بر این مسئله است

۱. برخی معتقدند که این نقل ابومخنف که جنگ خوارج در ذی‌الحجه سال ۳۷ اتفاق افتاده به واقعیت نزدیک‌تر است. رک. مادلوک، جانشینی حضرت محمد و خلافت نخستین، ص ۳۵۵.

۲. نهج البلاغه، ج ۵۹.

۳. بلاذری، انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۷۱؛ مقایسه کنید با تاریخ طبری، ج ۴، ص ۶۹-۷۰.

۴. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۷۵.

که تعداد مقتولان نهروان باید کمتر از هزار نفر باشد.

امام علی (ع) بعد از جنگ نهروان در کوفه خطبه‌ای خواند و فرمود: «... من چشم فتنه را در آوردم و جز من کسی جرأت این کار را نداشت؛ آنگاه که موج تاریکی برمی‌خیزد و به اوج خود می‌رسد. از من بپرسید، پیش از آن‌که مرا نیابید...»^۱. حضرت پیش‌بینی خود را از آینده خوارج نیز بیان کرد و فرمود که اگرچه نطفه‌هایی از آنان در پشت مردان و رحم زنان باقی خواهد ماند، ولی آنها پس از من گرفتار خواری و ذلت، و طعمه شمشیر برنده ستمکاران شوند.^۲ همچنین به یاران خود سفارش کرد که بعد از من با خوارج نجنگید، زیرا آنان در جست‌وجوی حقتند، اما به خطا رفته، باطل را حق می‌پندارند.^۳ اما یاران حضرت به فرموده ایشان عمل نکردند.^۴

خوارج پس از نهروان

اگرچه در جنگ نهروان بسیاری از خوارج کشته شدند، تعدادی از آنها برای فرار از مرگ توبه کرده و به محض آن‌که به کوفه بازگشتند، دوباره نغمه خارجی زدند. این افراد به همراهی خوارج دیگر بلاد و بازماندگان مقتولان نهروان هسته اصلی خوارج پس از نهروان را ایجاد کردند. در طی سال‌های ۳۸ تا ۴۰ هجری گروه‌های کوچک خوارج هر از چند گاهی، به اطراف حمله کرده و با پیروی از نهروانیان، خویش را به تهلکه می‌انداختند. بلاذری و ابن‌اثیر از پنج دسته از ایشان یاد کرده‌اند. اینان در گروه‌های دویست تا سیصد نفری به شهرها حمله می‌کردند و البته همیشه با ارسال سپاهی از سوی حضرت امیر (ع) سرکوب می‌شدند.^۵ در سال ۴۰ هجری عده‌ای از خوارج در مکه جمع شده و نقشه قتل امام علی (ع)، معاویه و عمرو بن عاص را طراحی کردند و تعدادی داوطلب انجام این کار شدند. مطابق با این توطئه، امام علی (ع) به شهادت رسید؛ اما معاویه در نماز جماعت حاضر نشد و از ترور جان سالم به در برد و عمرو بن عاص نیز زخمی شد.^۶

۱. نهج البلاغه، خطبه ۹۳.

۲. با تلفیق خطبه ۵۸ و ۶۰ نهج البلاغه.

۳. همان، خطبه ۶۱.

۴. رک: سید جعفر مرتضی، مارقین، دانشنامه امام علی (ع)، ج ۹، ص ۲۸۸-۲۸۹.

۵. بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۴۸۰-۴۸۶؛ ابن‌اثیر، الکامل، ج ۲، ص ۱۸۲-۱۸۸؛ نیز بنگرید، یعقوب جعفری،

خوارج در تاریخ، ص ۵۵-۵۹.

۶. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۱۰-۱۱۳.

در دوران معاویه، خوارج بارها قیام کردند و هر بار سرکوب شدند. یکی از قیام‌های مهم خوارج در این دوران، قیام مستورد بن علفه تمیمی است. وی در حیره به جمع‌آوری نیرو و سلاح پرداخت و در سال ۴۳ هجری خروج کرد. حاکم اموی کوفه، مغیره بن شعبه معقل بن قیس از یاران وفادار امام علی (ع) را - که البته به فرمان امام عمل نکرد و با خوارج جنگید - با سه هزار سپاهی به مصاف خوارج فرستاد. دیدگاه خوارج در نامه رهبر خوارج منعکس شده است. وی در نامه‌ای به یکی از فرماندهان جناح مقابل نوشت: «ما قومی هستیم که از تعطیلی احکام غمگین بوده، تو را به کتاب خدا و سنت پیامبر و ولایت ابوبکر و عمر و برائت از عثمان و علی [ع] دعوت می‌کنیم. اگر بپذیری به راه راست در آمده‌ای وگرنه، هیچ عذری نداری و باید آماده جنگ شوی».^۱

در این جنگ هم معقل بن قیس و هم مستورد بن علفه کشته شدند و بعد از آن حدود بیست سال از شورش خوارج چندان خبری نبود و شورش مهمی صورت نگرفت، اگرچه شورش‌های کوچکی در گوشه و کنار جهان اسلام صورت می‌گرفت که در ذیل سال‌های ۴۶، ۵۰، ۵۲، ۵۸ و ۶۱ در کتب تاریخی ثبت شده است. این گروه‌ها از خوارج نخستین بودند که می‌توان از آنها با نام محکمه نخستین یاد کرد. در این دوران، یعنی از سال ۳۸ هجری تا سال ۶۵ هجری هسته اولیه عقاید خوارج شکل گرفت و کم‌کم اختلافات فکری میان آنان بروز کرد.

نام‌های خوارج: ابوحاتم رازی در الزینه گوید:^۲ این گروه به پنج نام خوانده شوند: مارقه، شرات، خوارج، حروریه و محکمه؛ اما قدیم‌ترین نام «مارقین» است، زیرا پیامبر فرمود: یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة. به نظر ابوحاتم، اینان را از آن جهت «مارقه» نامند که در دین وارد شدند و سپس به سرعت عبور تیر از شکار، از دین بیرون رفتند و هرگز از دین بهره‌ای نبردند. بنا به نقل همه مورخان این جمله پیامبر در زمانی بیان شد که ذوالخویصره، از قبیله تمیم به پیامبر گفت: «إعدل یا محمد» و پیامبر فرمود: اگر پیامبر خدا عادل نیست، پس چه کسی عادل است، سپس فرمود که در نسل او افرادی خواهند آمد که از دین درگذرند، چنان که تیر از شکار می‌گذرد و هرگز به دین بازنگردند. نشانه این گروه مردی سیاه چهره است که یکی از سینه‌هایش مانند زنان است و یکی از

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۷۸-۱۹۳، چاپ دارالکتب العلمیه بیروت؛ خوارج در تاریخ، ص ۸۰-۸۵.

۲. الزینه، ذیل مارقه، ص ۲۱۷-۲۲۵.

دستانش ناقص است.^۱

ابوحاتم در ادامه می‌گوید که این نام را خوارج خوش ندارند و از آن به خاطر روایات و زشتی معنایش دوری می‌کنند و می‌کوشند تا نام مارقه بر ایشان اطلاق نشود، در حالی که از دیگر نام‌ها پروایی ندارند. خوارج نخستین را «مُحَكِّمَه اُولی» نیز نامیده‌اند که برگرفته از شعار آنها مبنی بر «لا حکم الا لله» است. بنابه گفته ابن منظور، اطلاق محکمه بر خوارج جنبه سلبی دارد، زیرا آنها تحکیم را نپذیرفته و بر اساس آن امام علی(ع) و دیگر مسلمانان را به خاطر پذیرش تحکیم، تکفیر کردند.^۲

به خوارج نخستین حروریّه نیز گویند، زیرا اولین مکانی که بعد از جنگ صفین در آن اردو زدند و خود را از سپاه امام جدا کردند، حروراء بود. امام علی(ع) در مناظره با آنان فرمود: «شما را چه بنامم؟ شما حروریانید، زیرا در حروراء گرد آمده‌اید». شاعری چنین سروده است:

اکرَ علی الحروریین مُهری لأحلمهم علی وضح الطریق

اسبم را بر حروریان جولان می‌دهم تا آنان را به راه روشن درآورم.^۳

اما خوارج خودشان نام شُرّات را بر خود می‌نهادند و می‌گفتند: «ما جان خویش را به خداوند فروخته‌ایم و در راه او می‌جنگیم، می‌کشیم و کشته می‌شویم». خوارج این نام را از آیه «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُفْتِنُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ»^۴ و آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ أُتْبَعَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ»^۵ اقتباس کردند. بر همین اساس، بسیاری از خوارج نام شاری - مفرد شُرّاء - را به آخر اسم خود اضافه می‌کردند، مثل ابوحمزه شاری.

اما مشهورترین نام محکمه نخستین در نزد ملل و نحل نویسان، اصطلاح خوارج است که به عنوان عمومی تمام فرقه‌های آنان تبدیل گردیده است. ابوحاتم رازی در توضیح اصطلاح خوارج گوید: چون اینان بر هر پیشوایی شوریدند، خوارج نام گرفتند. آنها عقیده داشتند که خروج و مبارزه واجب است، به طوری که ادامه فرمانبرداری از فردی خاص برای آنان مقدور نبود، مگر آن‌که از حوزه حکمروایی اش بیرون روند و به جای

۱. صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۱۰-۱۱۶؛ صحیح بخاری، ج ۸، ص ۵۲-۵۳؛ ابن جوزی، تلبیس ابلیس، ص ۹۰؛ ابن حزم، الفصل، ج ۴، ص ۱۵۷؛ شهرستانی، الملل والنحل، ج ۱، ص ۱۱۶.

۲. ابن منظور، لسان العرب، ج ۱۲، ص ۱۴۲. ۳. الزبیده، ص ۱۰۵.

۴. توبه، ۱۱۱. ۵. بقره، ۲۰۷.

دیگر هجرت کنند. آنها با هر مسلمانی که با ایشان هم‌اندیشه نبود، اعلان جنگ می‌کردند، چرا که در نظر آنان، همهٔ مسلمانان جز کسانی که با آنها همراهی یا بیعت کنند یا برای شنیدن کلام خدا به آنان روی آورند، کافر و مشرکند.^۱

این تعریف همچون تعریف شهرستانی یک تعریف عام سیاسی است،^۲ ولی ابوالحسن اشعری نامگذاری خوارج را به خاطر خروج آنها بر امام علی(ع) دانسته است.^۳ ابن حزم این دو تعریف را ترکیب کرده، می‌نویسد: «هر کس با خروج‌کنندگان بر امام علی(ع) در مسئله تحکیم و تکفیر اصحاب کبائر و خروج بر ائمه جور متفق است، خارجی است».^۴

اما خوارج برای دفع دخل مقدر به آیه «... وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا...»،^۵ تمسک کرده، آن را مدح دانسته‌اند. این فرافکنی مانند عمل برخی از اباضیان معاصر است که میان محکمه نخستین و خوارج متأخر فرق نهاده و معتقدند که اصطلاح خوارج بر گروهی اطلاق می‌شود که در زمان تابعین شکل گرفت و شامل افرادی چون نافع بن ازرق، نجدة بن عامر، عبدالله بن صفار و پیروان آنها می‌شد. لفظ خوارج با محکمه نخستین ارتباطی ندارد و اصطلاحی متأخر است.^۶ نگاه جدید و متفاوت اباضیان متأخر به خاطر تطهیر خوارج نخستین از شورش نامشروع آنان علیه امام علی(ع) است. در بخش اباضیه به تفصیل به این موضوع پرداخته، بیان خواهیم کرد که تبری از امام علی(ع) تا قرن ششم در میان اباضیان معمول و مرسوم بوده است و کم‌کم سب و لعن از امام علی(ع) به حب تبدیل شده است. بر همین اساس در تألیفات جدید برای جمع میان پذیرش امام علی(ع) به عنوان امام بر حق، و خروج محکمه نخستین بر امام علی(ع)، ظهور خوارج را در سال ۶۵ هجری دانسته، حدیث «یمرق من الدین» را ناظر به آنها تلقی کرده‌اند و طبعاً محکمه نخستین را تطهیر کرده‌اند.

عقاید محکمه یا خوارج نخستین

مهم‌ترین عقیده خوارج نخستین معطوف به حکومت اسلامی و صفات حاکم است که

۱. الزینة، ص ۱۱۰.

۲. الملل والنحل، ج ۱، ص ۱۱۴.

۳. مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۲۰۷.

۴. الفصل فی الملل والاهواء والنحل، ج ۲، ص ۱۱۳.

۵. نساء، ۱۰۰.

۶. علی بن یحیی معمر، الاباضیة بین الفرق الاسلامیة، ص ۳۷۷؛ همو، الاباضیة فی موبک التاریخ، ص ۳۳؛ سالمی،

عمان تاریخ ینکلم، ص ۱۰۳.

در شعار «لا حکم الا لله» تبلور یافت. به عقیده آنها خلیفه می‌باید بی قید و شرط به آنچه قرآن حکم کرده گردن نهد و احکام اسلامی را به طور کامل اجرا کند. اگر مانند عثمان، معاویه - و به زعم آنان - امام علی (ع) از گردن نهادن به تک‌تک فرمان‌های الهی خودداری کند، باید او را به توبه فرا خواند. اگر از توبه خودداری کرد، صرف نظر از هر گونه حسن سابقه و بدون هیچ مصلحت‌اندیشی بالاتری، باید با زور او را از کار برکنار ساخت. حاکمان به خاطر عدم رعایت یک فرمان الهی، از خلافت عزل شده، باید توبه کنند. اگر توبه نکردند، کشتن آنها جایز است و با کسانی نیز که از این خلفا و حاکمان حمایت کنند یا از آنان تبری نجویند، جنگ نه تنها جایز، بلکه لازم است. سرزمین تحت حاکمیت چنین حاکمی دارالکفر است و استعراض (قتل بدون دلیل شرعی) آنها جایز است.^۱

در نگاه آنان حکومت از آن خداست و هر کس تقید بیشتری نسبت به فرمان‌های خدا داشته باشد، هر چند برده‌ای سیاه باشد، خلیفه است. بنابراین محصور کردن امامت و خلافت در قریش صحیح نیست. در پندار خوارج نخستین، حکومت از آن خداست و خلیفه بر حق بر اساس شورا انتخاب می‌شود. بر این اساس به داوری گذاشتن آن میان دو نفر گناه کبیره است و نباید افراد را در تعیین حکم خدا که همان پذیرش خلیفه بر حق است، دخالت داد. آنان به آیه «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ يَفُصُّ الْحَقَّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ»^۲ فراوان استناد کرده، آن را دلیل حقانیت خود و کفر امام علی (ع) - به دلیل پذیرش حکمیت - می‌دانستند.^۳

بنابه گزارش ناشی اکبر در مسائل الامامة، همه خوارج به امامت افضل عقیده داشته، امامت مفضول را روانمی‌دانند. آنان معتقدند که بهترین امام کسی است که خود را برای قیام مهیا سازد و مردم را به جهاد فراخواند. پس هر گاه یکی از آنان به این امر مبادرت ورزید برترین آنان و شایسته‌ترین شخص برای امامت است. به عقیده آنان امام می‌تواند از هر قوم و قبیله‌ای باشد و هیچ قوم و قبیله‌ای بر دیگری برتری ندارد. به نظر آنها برتر دانستن گروهی بر گروه دیگر کفر است.^۴ به نظر خوارج نخستین، امام علی (ع) خلیفه بر حق بود و نباید حکمیت را که عملی بر خلاف گفتار قرآن است، می‌پذیرفت. پذیرش

۱. در پیرامون پذیرش استعراض خوارج از سوی برخی اباصیان معاصر، بنگرید: سابعی، الخوارج والحقیقة

الغالبه، ص ۱۲۱-۱۳۱.

۲. انعام، ۵۷.

۳. مسائل الامامة، ص ۶۸.

۴. مادلونگ، فرقه‌های اسلامی، ص ۱۰۳.

حکیمیت از سوی امام گناه کبیره بود و امام باید توبه می‌کرد، اما امام از انجام توبه سر باز زد. معاویه و عمرو بن عاص نیز به خاطر عدم پذیرش خلیفه مسلمانان و کارهای ناشایسته‌شان کافر شدند. ابوموسی اشعری طبق عدل رفتار کرد و خدعه عمرو بن عاص در خلع امام علی(ع) و تثبیت معاویه به عنوان خلیفه مسلمین خدشه‌ای در رفتار صحیح ابوموسی اشعری وارد نمی‌کند. بنابراین او مرتکب گناه کبیره نشد و از راه حق عدول نکرد. بنابراین در لیست ترور قرار نگرفت.^۱

اکثر نویسندگان و محققان روح قبیلہ گری را در عدم درج ابوموسی اشعری در لیست ترور خوارج دخیل دانسته و معتقدند که چون وی یمنی بود، ترور نشد، ولی معاویه، عمرو بن عاص و امام علی(ع) هر سه از قریش و قبیلہ مضر بودند، لذا در لیست ترور قرار گرفتند.^۲

امام علی(ع) در خصوص پذیرش حکیمیت می‌فرماید: «مگر آن وقت که از روی حیلہ و مکر، قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند... به شما نگفتم که این کار ظاهرش ایمان و باطنش کفر است... به هر صدایی بی‌اعتنا باشید و اگر به صدای آنها پاسخ دهید گمراه می‌شوید... اما شما گفتید که آنها برادران دینی ما هستند و نظر آنها را می‌پذیریم...»^۳

همچنین حضرت در پاسخ به شعار فریبنده «لا حکم الا لله» فرمود «... آری درست است که حکمی جز حکم خدا نیست، ولی این گروه می‌گویند که زمامداری جز خدا نیست، در حالی که مردم در هر حال به زمامدار نیازمندند، چه نیکوکار باشد چه ظالم، تا مؤمنان در سایه او به کار خویش مشغول باشند...»^۴

امام علی(ع) در خطبه‌ای دیگر با استناد به سنت پیامبر درباره رفتار با مرتکبان گناه کبیره به نقد تفکر خوارج پرداخته، می‌فرماید: «اگر در این پندار اصرار دارید که من خطا کرده و گمراه شده‌ام، پس چرا به خاطر گمراهی من همه امت محمد(ص) را گمراه می‌دانید و به خاطر خطای من آنها را مؤاخذه می‌کنید و چرا به خاطر گناهان من آنها را تکفیر می‌کنید؟ شما شمشیرهای خود را به دوش گرفته‌اید و از آن در بجا و نابجا استفاده

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۱۳-۱۱۵.

۲. ابوزهره، تاریخ المذاهب الاسلامیة، ج ۱، ص ۱۲، ۶۹ و ۷۰؛ احمد امین، فجر الاسلام، ص ۲۶۲ و ضحی الاسلام، ج ۱، فصل اول؛ یعقوب جعفری، خوارج در تاریخ، ص ۳۵؛ عواجی، الخوارج تاریخهم و آراؤهم الاعتقادیه، ص ۱۱۷.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۲.

۴. همان، خطبه ۴۰.

می‌کنید... پیامبر... زناکار... را سنگسار می‌کرد اما بروی نماز می‌خواند... دست دزد را می‌برید... ولی سهم او را از غنائم می‌داد... پیامبر مرتکب گناه کبیره را به سبب گناهش کیفر می‌نمود... ولی هیچ‌گاه نام آنان را از دفتر مسلمانان خارج نمی‌ساخت...^۱ امام در موارد متعدد به نقد آراء و افکار خوارج پرداخت و فرمود که قرآن صامت است و احتیاج به ناطق دارد و این انسان برگزیده است که می‌تواند ناطق قرآن باشد. بنابراین ما اشخاص را حَکَم قرار ندادیم، بلکه آنها را زبان گویای قرآن قرار دادیم تا هر چه را قرآن به آن حُکَم کند، برای دیگران بیان کنند که حَکَم‌ها متأسفانه خدعه کردند و حق را بیان نکردند.^۲

نقد اندیشه‌های خوارج با استناد به قرآن و مخصوصاً روش و سنت پیامبر اسلام در رفتار با مرتکب گناه کبیره و فرمانداران و حاکمان خاطی مناطق، خوارج نخستین را به دو گروه معتدل و تندرو تقسیم کرد. این دو گرایش که در میان سال‌های ۴۰ تا ۶۰ هجری قمری ظهور یافت، مقدمه‌ای برای پیدایش فرقه‌های خوارج گردید. اگر بتوان عملکرد مستورد بن علفه را که در سال ۴۳ قیام کرد، در گروه تندرو قرار داد، روش و افکار ابوبلال مُرداس بن اُذَیْه از بزرگان خوارج در دهه پنجاه و شصت هجری را باید تابلوی تمام‌نمای گروه اعتدالی خوارج نخستین دانست. ابوبلال در صفین حضور داشت و در نهروان در مقابل امام قرار گرفت و از معدود افرادی بود که از جنگ نهروان نجات یافت.^۳ وی در بصره به تبلیغ افکار خود پرداخت و مسجدی را بنا کرد و پایگاه خود قرار داد. عبیدالله بن زیاد حاکم اموی عراق او را به زندان افکند. و بعد از آزادی از زندان به اهواز رفت و در سال ۶۱ قمری کشته شد. وی اعلام کرد که بر کسی شمشیر نخواهد کشید و با کسی نخواهد جنگید، مگر آن‌که مورد حمله قرار گیرد به عقیده وی چون مسلمانان نماز می‌خوانند، نمی‌توان اموال آنان را مصادره کرد. وی تقیه را جایز شمرد و کسی را که نماز می‌گزارد مسلمان می‌شمرد که طبعاً نمی‌توان حقوق او محترم، و کشیدن شمشیر بر او حرام است. وی استعراض را جایز ندانست و از خوارجی که این کار را می‌کردند، بیزاری می‌جست. وی خروج زنان را نیز حرام می‌دانست و بر خلاف خوارج تندرو به قعود (عدم خروج بر ظالم) نیز معتقد بود.^۴

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۷. ۲. همان، خطبه ۱۲۵ و ۱۲۷ و ۱۲۷.

۳. ابن اثیر، الکامل، ج ۳، ص ۵۱۸، جلالی مقدم، تنها یازماندگان خوارج، ص ۳۵.

۴. میزید، الکامل فی اللغة، ج ۲، ص ۱۸۳-۱۸۸؛ نایف معروف، الخوارج فی العصر الاموی، ص ۱۹۷-۱۹۸.

پیدایش فرقه‌های خوارج

بعد از مرگ یزید بن معاویه در سال ۶۴ هجری و ادعای خلافت توسط عبدالله بن زبیر در مکه، رهبران خوارج کوفه و بصره با هدف دفاع از مکه و کعبه به وی پیوستند و با او به عنوان خلیفه مسلمین و امام بیعت کردند. اما پس از چندی خوارج دیدگاه عبدالله بن زبیر را در باب عثمان جویا شدند. او نسبت به عثمان و طلحه اظهار ارادت کرد و زبیر را مورد ستایش قرار داد و از خوارج تبری جست. به همین علت خوارج از او روی گردانده، عازم بصره و کوفه گردیدند و عده‌ای نیز راه یمامه را در پیش گرفتند.

نافع بن ازرق به عنوان یکی از بزرگان خوارج تندرو پس از چندی از بصره به اهواز عزیمت کرد و در نامه‌ای که به سران خوارج نوشت، عقاید خود را بیان کرد. وی اقامت خوارج در میان کفار، و قعود و تقیه را تبییح کرد و آنها را به هجرت دعوت نمود. وی چنین می‌پنداشت که هر کس حتی از خوارج برای امر به معروف و نهی از منکر خروج نکند، کافر گمراهی است که کشتنش جایز است. نامه نافع بن ازرق و بیان پاره‌ای از عقاید خاص وی در باب مرتکب کبیره باعث پیدایش فرقه خوارج نخستین و جدایی بزرگان خوارج از یکدیگر شد.^۱ بنابراین سال ۶۵ هجری مقطعی مهم در پیدایش فرقه‌های گوناگون خوارج است. بزرگان خوارج همچون عبدالله بن اباض، نجده بن عامر و عبدالله بن صفار (یا اصفر) با وی به مخالفت پرداخته، هر کدام مؤسس فرقه‌ای در تاریخ خوارج گردیدند.

ملل و نحل نویسان تعداد خوارج را تکثیر کرده تا اختلاف میان گروه‌های اسلامی را زیاد نشان داده و عدد ۷۳ را تکمیل نمایند. ملطی در التبیه والرّد خوارج را بیست و پنج فرقه، بغدادی در الفرق بین الفرق بیست فرقه، شهرستانی در الملل والنحل بیست و سه فرقه، ابن جوزی در تلیس ابلیس دوازده فرقه، ابو محمد یمنی در عقائد الثلاث والسبعین فرقه شازده فرقه، و بقیه ملل و نحل نویسان نیز مشابه این نویسندگان به شمارش و تکثیر خوارج پرداخته‌اند.^۲

ناشی اکبر نیز در کتاب مسائل الامامه می‌گوید: «خوارج چهار دسته‌اند: ۱. ازارقه:

۱. رک: ذیل سال ۶۵-۶۴ در کتب تاریخی.

۲. رک: مقاله «حدیث افتراق» نوشته علی آقانوری در کتاب فرق تسنن، ص ۸۲-۸۷.

پیروان نافع بن ازرق؛ ۲. نجدیه: پیروان نجدة بن عامر حنفی؛ ۳. اباضیه: پیروان عبدالله بن اباض؛ ۴. صفریه: پیروان عبدالله بن صفار، و دیگر فرقه‌های خوارج از این چهار فرقه منشعب شده‌اند؛ زیرا امروزه کسی از خوارج را نمی‌یابی جز آن‌که ولایت یکی از این چهار نفر را پذیرفته، گمان می‌کند که با او هم عقیده است و از مخالفان وی در خوارج تبرّی می‌جوید. گرچه پیدایش این فرق چهارگانه هم‌زمان بوده است، ولی در فراخوانی و دعوتشان، برخی بر دیگری مقدّم‌اند.^۱ ابوالحسن اشعری در مقالات الاسلامیین می‌نویسد: «اصل اقوال خوارج از ازارقه، اباضیه، صفریه و نجدیه است و همه اصناف دیگر از صفریه منشعب شده‌اند».^۲

به هر حال اگرچه به نظر می‌رسد که فرقه‌های مهم خوارج شش تا باشند و بیسیه، پیروان ابوبیسه هیصم بن جابر، و عجارده، پیروان عبدالکریم بن عجرد نیز از فرقه‌های مهم خوارج‌اند، ولی چهار فرقه مذکور از اهمیت بیشتری برخوردارند. بنابراین در این نوشتار بیشتر در پیرامون این چهار فرقه و برخی فرقه‌های دیگر مطالبی را بیان می‌کنیم.

فرقه ازارقه

نخستین فرقه خوارج که در پی جدایی از عبدالله بن زبیر در سال ۶۵ هجری به وجود آمد، ازارقه بود. نافع بن ازرق رئیس ازارقه اهل بصره بود. پدرش برده‌ای رومی بود که در بصره ساکن گردید. ابن ازرق از شاگردان ابن عباس بود و سؤال‌های وی در باب قرآن و تفسیر و لغت از ابن عباس و پاسخ‌های ابن عباس در آثار مکتوب باقی مانده است.^۳ گزارشی از حضور وی در جنگ نهروان به دست ما نرسیده و احتمالاً از خوارج متأخر است که بعد از سال ۵۰ هجری به خوارج پیوسته است. هنگامی که نافع از ادعای خلافت و قیام عبدالله بن زبیر در مکه آگاه شد، به وی پیوست تا در کنار وی در مقابل سپاه شام بجنگد. بعد از خاتمه جنگ امویان با عبدالله بن زبیر، نافع از ابن زبیر پرسید که نظرش درباره عثمان چیست؟ ابن زبیر جواب داد: «منزلت هیچ‌کس به بزرگی و عظمت عثمان بن عفان نیست... او برای هر خیری اهل بود و من دوستدار ابن عفان‌ام...».^۴ در این هنگام خوارج از وی جدا شده، عده‌ای به بصره و عده‌ای به یمامه در جنوب عربستان

۱. مسائل الامامة، ص ۶۸.

۲. مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۱۶۹.

۳. جاحظ، الحيوان، ج ۳، ص ۵۱۲-۵۱۳؛ میرد، الکامل فی اللغة، ج ۱، ص ۱۶۳-۱۷۲، چاپ ۱۳۴۷ قمری، قاهره.

۴. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۳۸، ذیل سال ۶۵.

رفتند. ابن‌ازرق از بصره به سوی اهواز رفت و چون به خاطر مرگ یزید بن معاویه (م ۶۴ق) و فرار عبیدالله بن‌زیاد به شام اوضاع ولایت عراق آشفته بود، کارگزاران دولتی را از اهواز بیرون کرد و خراج را برقرار نمود. وی با لقب امیرالمؤمنین به اطراف حمله کرد و کشتار فجیعی به راه انداخت و حتی زنان و کودکان را نیز به قتل رساند. سپاهی از بصره برای مقابله با ابن‌ازرق فرستاده شد که شکست خورد. در برخی از منابع آمده است که والی بصره از عبدالله بن‌زبیر درخواست کرد که مهلب بن‌ابی‌صفرة (م ۸۲ق) را که در چند جنگ در مقابل خوارج به پیروزی رسیده بود، برای دفع خوارج ازرقی، از خراسان فراخواند. مهلب از خراسان به بصره آمد و در رودخانه شوشتر در مقابل خوارج قرار گرفت که در این جنگ نافع بن‌ازرق کشته شد.^۱ البته طبری و اکثر مورخان قتل نافع را در جنگی قبل از ورود مهلب ثبت کرده‌اند.^۲ جنگ نافع نه تنها جنگ میان مسلمانان و خوارج بود، بلکه نزاعی بین خوارج اهل قعود و خارجیان اهل قیام نیز بود. در این جنگ تندروان خوارج از معتدلان جدا شدند و در همین مقطع بحث هجرت از دارالکفر یا دارالشک (شهرهای مسلمانان) به عنوان بحثی مهم در تاریخ خوارج ثبت گردید.

ازارقه بعد از نافع

بعد از مرگ نافع بن‌ازرق خوارج تندرو با عبیدالله بن‌ماحوز به عنوان امام بیعت کردند. ابن‌ماحوز در اهواز مستقر شد و با اخذ خراج به بازسازی قوا پرداخت. ابن‌ماحوز نیز در جنگی در برابر مهلب در همان سال ۶۵ هجری کشته شد و زبیر بن‌علی جای او را گرفت و به منطقه فارس عقب‌نشینی کرد و آهنگ اصفهان کرد که در جنگ با مردم این شهر کشته شد.

بعد از وی قَطْرِي بن‌فجائه از خطبای معروف ازارقه رهبر خوارج ازرقی شد.^۳ چندی بعد خوارج، قَطْرِي را از امامت خلع و با عبدربه کبیر بیعت کردند. در این دوران اعمال زشت غیر اخلاقی خوارج ازرقی به اوج خود رسیده بود و پایگاه اصلی آنها نواحی

۱. دینوری، اخبار الطوال، ص ۲۶۹-۲۷۳.

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۷۶-۴۸۳؛ نیز بنگرید: نایف معروف، الخوارج فی العصر الاموی، ص ۱۴۰، پاورقی ۶۴؛ شهرستانی، الملل والنحل، ج ۱، ص ۱۰۹.

۳. رک: جاحظ، بیان والتبیین، ج ۱، ص ۲۲۱ و ج ۲، ص ۱۰۳-۱۰۵ و ۲۱۹-۲۲۰ و ج ۳، ص ۱۵۴.

مرکزی ایران بود. حملات پی در پی مهلب بن ابی‌صفره به خوارج و نابودی آنها در تاریخ معروف است. با کشته شدن قَطْرِي و عبدربه و کثیری از خوارج در سال ۷۹ هجری عملاً ازارقه مضمحل شدند و فقط معدود هواداران آنان در گوشه و کنار جهان اسلام حضور داشتند. برخی از آنها نیز توبه کرده، جذب گروه‌های دیگر شدند.^۱ در میان سال‌های ۱۱۲ تا ۱۱۶ یکی از خوارج ازرقی به نام صبیح از سیستان به هرات حمله کرده و پس از شبیخون زدن به لشکریان اموی به سیستان بازگشت که در میانه راه دستگیر و اعدام شد.^۲ دربارهٔ قیام حمزه بن آذرک خارجی عجاردی در سیستان که حدود سی سال از سال ۱۸۰ تا ۲۱۳ قمری به طول انجامید، نیز آمده است: «... هنگام بازگشت از سفر حج در سال ۱۸۱ هجری گروهی از هواداران قطری بن فجاءة به وی پیوسته، با او به سیستان آمدند...» این نقل نشان می‌دهد که هنوز در اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم هجری پیروان خوارج ازرقی به صورت پراکنده در جهان اسلام حضور داشتند و چون حمزه یکی از افراطی‌ترین شعب خوارج بود به او پیوستند.

آخرین نشانه‌های حضور ازارقه را می‌توان در انتساب صاحب الزنج (قیام در سال ۲۶۵ق) به ازارقه دانست. مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد: «... رفتاری از وی سر زد که انتساب او را به ازارقه تأیید می‌کرد. او همچون ازارقه به قتل زنان و کودکان و پیران پرداخت و خطبه‌ای خواند و به عبارت «ألا لا حکم الا لله» استناد کرد و تمام گناهان را شرک دانست...»^۳ گفتنی است که برخی از محققان در این نسبت تردید روا داشته‌اند و صرف این شباهت را دلیل بر پذیرش آن عقیده نمی‌دانند.^۴ بنابراین باید پذیرفت که ازارقه در قرن اول هجری قدرت و شوکت داشته‌اند و در قرن دوم به صورت پراکنده در نقاط مختلف ایران و عراق حضور داشتند و در قرن سوم به کلی از بین رفتند و دیگر اثری از آنان در قرون بعدی دیده نمی‌شود.

عقاید ازارقه

مهم‌ترین دیدگاه ازارقه این بود که همه را غیر از گروه خود و لو از خوارج باشند مشرک می‌دانستند. بنابراین رفتار آنها با غیر ازارقه رفتاری در حد کفر و شرک بود و تعرض به

۱. احسان عباسی، شعر الخوارج، ص ۱۳۵. ۲. حسین مفتخری، خوارج در ایران، ص ۱۲۰.

۳. مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۰۸.

۴. احمد پاکتچی، مدخل «ازارقه»، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۷، ص ۷۳۲.

جان، ناموس، اطفال و اموال آنان جایز. به همین علت، این فرقه در طول تاریخ اسلام همواره به عنوان تندروترین شاخهٔ خوارج شناخته شده‌اند.

در نظر ازارقه چون دیگران، همه مشرک و کافرند، لذا باید به سیرهٔ پیامبر نسبت به مشرکان در دوران مدینه عمل کرد و باید از دار شرک یا دار کفر به دار هجرت مهاجرت کرد تا بتوان شریعت اسلام را پیاده کرد، مثل پیامبر که از مکه به مدینه هجرت نمود. بنابراین مخالفان آنها اعم از این‌که از مشرکان عرب باشند یا دشمنان آنها از اهل قبله، همه مشرکند و پذیرش ولایت آنها، باقی ماندن در شهر آنان، خوردن ذبیحهٔ آنها، ازدواج با آنها و ارث بردن از آنها جایز نیست.^۱

نافع در خطابه‌ای چنین گفت: «مسلمانان مانند مشرکان عرب‌اند. از آنها جزیه قبول نمی‌کنیم و بین ما و آنان نسبتی نیست، مگر شمشیر یا اسلام. خداوند کشتن آنان را برای ما حلال کرده و اموال آنان برای ما فیء است».^۲

به تصریح ابوحاتم رازی از دیدگاه نافع سرباززدن از جهاد روا نیست و کسانی که از جهاد سر باز می‌زنند، کافرند.^۳ وی در نامه‌ای به نجده بن عامر به صراحت خوارج قاعد را تکفیر کرده، از آنان برائت جست و افرادی را که از ازارقه کناره می‌گرفتند مرتد لقب داد.

همچنین هر کس به اردوگاه آنها وارد می‌شد برای صدق رفتار و گفتارش باید فردی از مخالفان را که اسیر ازارقه بود، به قتل می‌رساند تا صدق مدعای او ثابت شود. ازارقه اطفال مخالفان را نیز کافر دانسته و آنها را در آتش دوزخ مخدّم می‌دانستند و خود را ملتزم به بازگشت امانات مسلمانان و مخالفان نمی‌دانستند و در برخی از امور فقهی دیدگاه‌های خاص داشتند، مثل این‌که حدّ رجم را منکر بودند و دست دزد را چه کوچک و چه بزرگ قطع می‌کردند.^۴

یکی دیگر از اعتقادات مهم ازارقه استعراض به سیف است. استعراض به معنای کشتن مخالف بدون دعوت و اتمام حجت است که باعث وحشت مسلمانان می‌شد، زیرا ازارقه شبانه و بدون اطلاع قبلی به مکانی حمله کرده و تمام افراد را اعم از زن و مرد، و

۱. مقالات الاسلامیین، ص ۴۹-۵۰؛ ابوحاتم رازی، الزینة، ص ۱۱۳.

۲. اسفرائینی، التبصیر فی الدین، ص ۵۰. ۳. الزینة، ص ۱۱۳.

۴. رک: مسائل الامامة، ص ۶۹؛ مقالات الاسلامیین، ص ۴۹-۵۰؛ بغدادی، الفرق بین الفرق، ص ۸۴؛ شهرستانی، الملل

کودک و پیر به قتل رسانده، در اموال آنها تصرف می‌کردند. ازارقه تقیه را - چه در عمل و چه در قول و گفتار - ناروا می‌شمردند و از خوارج قاعد به خاطر رفتار تقیه‌گونه آنها انتقاد می‌کردند، آنان را نیز کافر می‌شمردند و مردم را به هجرت به مناطق ازارقه دعوت می‌کردند و اگر کسی هجرت نمی‌کرد، قتلش را واجب می‌شمردند. ازارقه فرقی میان زن و مرد در هجرت و جهاد قائل نبودند و جهاد را برای زنان همچون مردان جایز می‌دانستند.

ادله و براهین مورد استناد نافع از نامه‌های وی به خوبی به دست می‌آید. بنابراین برخی از نامه‌های او را نقل می‌کنیم. مبرد در این باره می‌نویسد:

اصحاب نجدة بن عامر به وی گفتند: نافع قاعدان را کافر، و استعراض و قتل اطفال را جایز می‌دانند... لذا وی به نافع نامه نوشت که «... تو کسانی را کافر دانستی که عذرشان در کتاب خدا آمده است: «لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمُرْضَىٰ وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يَنْفِقُونَ حَرْجٌ إِذَا نَضَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ»^۱... تو قتل اطفال را حلال دانستی، حال آن‌که پیامبر از آن نهی کرده است... اما دیدگاهت درباره قاعدان درست است، زیرا خداوند مجاهدان را بر قاعدان تفضیل داده است، اما قعود دلیل کفر نیست... و تو معتقدی که امانت مخالف خود را ادا نمی‌کنی، حال آن‌که خداوند به ادای امانت امر کرده است. از خدا بترس...» نافع در جواب نجدة نوشت: «... تو مرا نصیحت کردی و در سه امر به من ایراد گرفتی. اکنون تفسیر آنها را برایت بیان می‌کنم. اما قاعدان این زمان همچون قاعدان زمان پیامبر نیستند، زیرا آنها در مکه محصور و مقهور بودند و راهی برای فرار نداشتند... قرآن فرموده که آیا زمین خداوند وسیع نیست، پس چرا هجرت نمی‌کنید. همچنین هنگامی که اعراب از پیامبر اجازه گرفتند تا در جنگ شرکت نکنند، خداوند فرمود: «سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»^۲. اما در مورد اطفال، قرآن از زبان نوح می‌فرماید: «رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنْ الْكٰفِرِيْنَ دَيَّارًا... وَلَا تَلِدْوَا إِلَّا فٰجِرًا كَفَّارًا»^۳. در این آیه فرزندان کفار را قبل از تولدشان کافر دانسته است... مسلمانان مثل کفار عرب‌اند که جزیه آنها پذیرفته نمی‌شود... اما مباح بودن امانات... همچنان که خداوند خون آنها را حلال کرد، اموال آنها را نیز برای ما حلال نمود. بنابراین اموال آنها فیء مسلمین است... پس تو از خدا بترس و جز توبه عذری برایت نیست...»^۴.

۲. توبه، ۹۰.

۱. توبه، ۹۱.

۴. الکامل، ص ۶۰۹-۶۱۰.

۳. نوح، ۲۶ و ۲۷.

نافع در نامه‌ای به عبدالله بن زبیر، او را به خاطر تولای عثمان کافر دانسته، خطاب به مردم بصره نوشت:

... خداوند فرموده: «وَقَتِّلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً»^۱ و هیچ عذری را برای تخلف از هجرت نپذیرفته و فرموده: «أَنْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا»^۲ و خداوند عذر کسانی را که نمی‌توانند انفاق کنند پذیرفته، ولی در عین حال مجاهدان را بر قاعدان تفضیل داده، می‌فرماید: «لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»^۳.

گویند ابوبیسهس هیصم بن جابر رئیس فرقه بیهسیه به عبدالله بن اباض رئیس فرقه اباضیه گفت: «نافع غلو کرد و کافر شد و تو تقصیر کردی و کافر شدی، تو معتقدی که مخالفان ما مشرک نیستند، بلکه کافر نعمت‌اند، زیرا به قرآن تمسک کرده و مقرّ به رسالت پیامبر هستند و نکاح و ازدواج با آنان را جایز می‌دانی، ولی من معتقدم مخالفان ما مثل دشمنان پیامبرند که جهاد علیه آنان برای ما جایز است و احکام مشرکان بر آنها جاری است، اما معتقدم که نکاح و ازدواج با آنان نیز جایز است، زیرا آنان منافقند و اظهار اسلام کرده‌اند. بنابراین حکمشان در نزد خدا حکم مشرکان است...»^۴ ازارقه با این تندوری‌ها و برداشت‌های غلط از قرآن بیشترین ضربه را به خود و جامعه اسلامی وارد ساختند.

نجدات

یکی دیگر از فرقه‌های مهم خوارج، فرقه نجدات، پیروان نجدة بن عامر است که به همراه نافع بن ازرق با عبدالله بن زبیر بیعت کرد، ولی از وی جدا شد و به سوی یمامه رفت. خوارج یمامه در ابتدا با ابوطالوت بیعت کرده، او را امام خویش قرار دادند، اما پس از چندی او را عزل و با نجدة بن عامر که به تازگی به یمامه آمده بود، بیعت کردند. یاران نجدة به اطراف حمله کرده، قلمرو حکومت خود را گسترش دادند. عبدالملک بن مروان به نجدة نامه نوشت که اگر به ولایت یمامه اکتفا کند، او را به فرمانداری آن ولایت منصوب خواهد کرد، اما نجدة بن عامر نپذیرفت و در سال ۶۷ به سوی بحرین حمله‌ور

۱. توبه، ۳۶.

۲. توبه، ۴۰.

۳. نساء، ۹۵؛ میرد، الکامل، همان، ص ۶۱۱.

۴. همان، ص ۶۱۱-۶۱۲.

شد و والی ابن‌زبیر در آنجا را اخراج کرد. سپاهی بالغ بر چهار هزار نفر از بصره به طرف بحرین گسیل شدند که در راه غافلگیر شدند و نجده اکثر آنها را به قتل رساند. در این زمان نجده، عطیه بن‌اسود حنفی را به سوی عمان فرستاد و آنجا را تصرف کرد، سپس یمن و شهر صنعاء را نیز به تصرف خود در آورد. در سال ۵۶۸ ق. وی ابوفدیک را به حضرموت فرستاد و در همین سال حج گزارد.

در این زمان نجده به خاطر اختلاف در چند مسئله شرعی و علی‌الخصوص اعطای اموال بیشتری به برخی از یارانش، مورد مؤاخذه برخی دیگر قرار گرفت و عطیه بن‌اسود از او جدا شد. لذا یاران وی او را از امامت خلع کرده، با ابوفدیک بیعت کردند و بالاخره نجده بن‌عامر را در سال ۵۷۲ ق. به قتل رساندند. ابوفدیک از عطیه بن‌اسود خواست تا به اطاعت او گردن نهد. عطیه نیز او را به اطاعت از خود فرا خواند و از آنجا که کار به سامان نرسید، هر کدام راه خویش را پی گرفت.

در دوران ولایت خالد بن‌عبدالله قسری بر بصره، جنگی میان خالد و ابوفدیک رخ داد و ابوفدیک در سال ۷۳ قمری کشته شد و عطیه بن‌اسود به کرمان و سیستان فرار کرد. گویا عطیه توانست در سیستان، خراسان، کرمان و قهستان پیروان فراوانی بیابد.^۱ به گزارش ابن‌اثیر عطیه پس از ورود به ایران به کرمان رفت و آنجا را تصرف کرد و به نام خود سکه ضرب کرد،^۲ این سکه‌ها هم اکنون در دست است.^۳ بنابه برخی روایات، مهلب در پی خوارج به سیستان و کرمان حمله‌ور شد و تا سند پیش رفت و در جنگی توانست عطیه را به هلاکت رساند.^۴

با کشته شدن عطیه دیگر خبری از نجدات نداریم. گویا پیروان عطیه در سیستان و کرمان با روی کار آمدن عبدالکریم بن‌عجرد، رئیس عجارده به وی پیوستند، زیرا بغدادی در الفرق بین الفرق می‌نویسد: «عبدالکریم بن‌عجرد از پیروان عطیه بن‌اسود حنفی بود»^۵ و اشعری در مقالات الاسلامیین می‌نویسد: «جمعی از عطویه به مریدی عبدالکریم بن‌عجرد درآمدند و عجارده نامیده شدند...»^۶.

بنابراین با کشته شدن عطیه، فرقه عجارده توانست در سیستان و کرمان و اطراف آن،

۱. شهرستان، ملل و نحل، ص ۱۱۲.

۲. ابن‌اثیر، الکامل، وقایع سال ۵۶۵ ق. ذیل بحث از نجده بن‌عامر، ج ۱، ص ۷۴۵.

۳. مادلونگ، فرقه‌های اسلامی، ص ۹۸.

۴. همان؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۲۲۶، ترجمه آیتی.

۵. مقالات الاسلامیین، ص ۵۲، ترجمه مؤیدی.

۶. الفرق بین الفرق، ص ۹۳-۹۴.

پیروان ازارقه و عطویّه را به سوی خویش جذب نماید و با سازماندهی خوارج نواحی مرکزی و شرقی ایران به راه خود ادامه دهد.

نویسنده مدخل نجدات در دائرة المعارف اسلام از عبارت کتاب الفرق بین الفرق این گونه برداشت کرده است که نجدات تا قرن پنجم در جهان اسلام حضور داشته‌اند.^۱ بغدادی بعد از ذکر اختلافات نجدات می‌نویسد: «و فرقة عذّرته فیما فعل و هم النجدات الیوم» ولی هیچ شاهدی این دیدگاه را تأیید نمی‌کند و به نظر می‌رسد که منظور از «الیوم» همان روزگار حضور نجدات است، یا این‌که بغدادی این عبارت را عیناً از کتابی نقل کرده است. بنابراین نجدات نیز همچون ازارقه در قرن دوم مضمحل شدند و پیروان آن به دیگر فرقه‌های خوارج پیوستند.

عقاید نجدات

بعد از آن‌که نافع بن ازرق عقیده‌اش را آشکار ساخت و به سران خوارج نامه نوشت، نجدة بن عامر با او مخالفت کرد و برخی از افکار و آراء نافع را باطل دانست. نجدة بر خلاف نافع، تقیه را جایز دانسته و به آیه «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقْلَتَهُ»^۲ و آیه «وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ»^۳ استناد می‌کرد و معتقد بود، که گرچه جهاد شایسته‌تر است، ولی ترک جهاد و قعود (خانه‌نشینی) اشکالی ندارد و از آیه «وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا»^۴ نیز جواز قعود و فضیلت جهاد استفاده می‌شود.^۵ بنابراین در نظر نجدة، خوارج قاعد کافر نبودند و قتل اطفال و فیء دانستن اموال مسلمانان نیز جایز نیست. وی با تقسیم معارف دینی به ضروری و غیر ضروری معتقد بود که جهل در معارف ضروری پذیرفته نیست. ضروریات نزد نجدة بن عامر عبارت‌اند از: معرفت خدا و رسول و حرمت خون مسلمانان؛ ولی دیگر امور، ضروری دین نبوده و تا وقتی حجت بر افراد تمام نشده است، جهل در این امور معذوریت می‌آورد و باعث دفع و رفع حدود می‌گردد. این تفکر باعث جدایی اکثر خوارج از وی گردید و قتل نجدة را در پی داشت. به همین جهت ملل و نحل نویسان این فرقه را نجدات عاذریّه نام نهاده‌اند، زیرا قائل به

1. EI2, V.7, pp.859.

۳. غافر، ۲۸.

۲. آل عمران، ۲۸.

۴. نساء، ۹۵.

۵. الزینة، ص ۱۱۵، ترجمه آقائوری؛ شهرستانی، ملل و نحل، ص ۱۲۵.

پذیرش عذر جهل در احکام و فروعات بود. در دیدگاه نجده بن عامر اصرار بر گناه مهم بود و این مسئله باعث شرک و کفر می‌شد. بنابراین اگر مسلمانی بر گناه صغیر، اصرار می‌ورزید، در نزد نجده کافر و مشرک بود، اما اگر گناه کبیره انجام می‌داد و آن را تکرار نمی‌کرد، مسلمان محسوب می‌شد.

بیهسیه

در آثار ملل و نحل‌نگاران از فرقه‌ای به نام بیهسیه یاد می‌شود که طرفداران ابویهس هیصم بن جابرند که در مخالفت با ادعاهای نافع بن ازرق در سال ۶۵ قمری برخی از عقاید نافع را رد کرده و برای خود عقایدی خاص اختیار کرد. بنا به گفته مبرد، در نظر ابویهس، نافع غالی، و عبدالله بن اباض مقصر بود^۱ گویا وی در هیچ قیامی شرکت نکرد و از جمله خوارج قاعد بود. تنها خبری که از وی داریم به سال ۹۴ قمری بازمی‌گردد که از بصره به مدینه گریخت و در مدینه به دست عمال امویان به قتل رسید.^۲

بنابر نقل آثار فرقه‌نویسی سه دسته از این مذهب منشعب گشتند که این خروج را باید اختلافات درون مذهبی تلقی کرد، نه تأسیس فرقه‌ای جدید. یکی از انشعابات بیهسیه، بنابر نقل ملل و نحل‌نویسان «شیبیه» است. شیبیه پیروان شیب بن یزید بودند. شیب در ابتدا در سپاه صالح بن مسرح حضور داشت و بعد از کشته شدن صالح در سال ۷۶ قمری، فرمانده سپاه خوارج گردید. وی توانست چندین بار لشکریان حجاج بن یوسف را شکست دهد و به کوفه وارد گردد. حجاج که خود را در مقابل شیب ناتوان دید از عبدالملک بن مروان یاری خواست و عبدالملک سپاهی به سوی کوفه اعزام کرد. سپاه شام و کوفه با شیب درگیر شدند و شیب عقب‌نشینی کرد. برادر و همسر شیب در این جنگ کشته شد و خودش هنگام عقب‌نشینی در رودخانه غرق شد. ابن اثیر اخبار قیام شیب بن یزید را در شمار وقایع سال ۷۶ و ۷۷ هجری قمری آورده است.^۳ از حضور بیهسیه در قرن دوم به بعد هیچ گزارشی به ما نرسیده است و احتمالاً پیروان بیهسیه به دیگر گروه‌های خوارج، مثل صُفریه یا عجارده پیوستند.

۲. تاریخ طبری، حوادث سال ۹۴ قمری.

۱. مبرد، الکامل، ص ۶۱۱-۶۱۲.

۳. ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ص ۸۲۱-۸۳۶.

عقاید بیهیسه

ابوبیسه عقیده نافع بن ارزق را درباره دشمنان خوارج رد کرد و قتل کودکان و زنان را نمی‌پسندید. وی همان‌طور که پیش‌تر گفتیم عقیده عبدالله بن اباض را مبنی بر این‌که مخالفان مشرک نیستند و کافر نعمت تلقی می‌شوند، تقصیر می‌دانست. ابوبیسه معتقد بود که مسئله خوارج همان مسئله پیامبر در دوران مکه است که در میان مشرکان زندگی می‌کرد و با آنان مراوده و داد و ستد داشت. بنابراین اقامت خوارج در میان مسلمانان، جایز و ازدواج و توارث با ایشان مجاز است. دشمنان خوارج در ظاهر، مسلمان و در باطن، منافق‌اند. در تفکر ابوبیسه مسئله تولی و تبری، همچون معرفت خداوند و اقرار به رسالت پیامبر از ضروریات دین است. بیهیسه بر خلاف نجدات، جهل را موجب سقوط حدّ ندانسته، مرتکب کبیره را هر چند جاهل کافر می‌شمردند.^۱

صُفریه

اکثر مورخان و ملل و نحل‌نویسان صُفریه را پیروان زیاد بن اَصفر معرفی کرده‌اند؛^۲ اما برخی از عبدالله بن صفار به عنوان رهبر صُفریه یاد کرده‌اند.^۳ بغدادی درباره پیشینه صُفریه می‌نویسد: «تمام گروه‌های صُفریه موالات عبدالله بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر و پیروان آنها از محکمه نخستین و بعد از آنها امامت ابوبلال مرداس بن اُذیه و سپس عمران بن حطان سدوسی را پذیرفته‌اند. عمران از شاعران معروف خوارج بود که در رثای ابن ملجم اشعاری را سرود».^۴ جاحظ برخی از دیگر بزرگان صُفریه را نیز نام می‌برد که اطلاعات وسیعی در علوم داشته‌اند.^۵

اطلاعات چندانی از زندگانی و افکار زیاد بن اَصفر در تاریخ ثبت نشده، هیچ قیامی

۱. اشعری، مقالات الاسلامیین، ترجمه مؤیدی، ص ۶۰-۶۱؛ بغدادی، الفرق بین الفرق، ص ۶۵-۶۷، ذیل بحث شبیبیه؛ شهرستانی، الملل والنحل، ص ۱۲۵-۱۲۷.

۲. اشعری، مقالات الاسلامیین، ص ۵۵، ترجمه مؤیدی، ذیل بحث عجارده؛ بغدادی، الفرق بین الفرق، ص ۵۴؛ شهرستانی، الملل والنحل، ص ۱۳۷.

۳. ناشی اکبر، مسائل الامامة، ص ۶۸؛ نایف معروف، الخوارج فی العصر الاموی، ص ۲۳۴؛ یعقوب جعفری، خوارج در تاریخ، ص ۱۸۶.

۴. الفرق بین الفرق، ص ۵۵-۵۶، درباره عمران بن حطان بنگرید: شماخی، کتاب السیر، ج ۱، ص ۷۳-۷۴؛ جاحظ، بیان والتبیین، ج ۱، ص ۵۳ و ۲۲۳-۲۲۴.

۵. بیان والتبیین، ج ۱، ص ۲۲۴.

هم از وی گزارش نگردیده و سال وفات او نیز برای ما معلوم نیست. برخی از منابع پیدایش صفریه را به نامه نافع بن ازرق نسبت داده‌اند که با مخالفت زیاد بن اصفریا عبدالله بن صفار روبه‌رو شده است. دیدگاه نافع درباره خوارج قاعد مورد انتقاد زیاد بن اصفری قرار گرفته و این‌گونه صفریه همچون دیگر فِرَق خوارج به وجود آمده است.

از اولین قیام‌های صفریه می‌توان به قیام صالح بن مسرح اشاره کرد که در برخی منابع به صفری بودن وی تصریح شده است.^۱ وی در سال ۷۶ قمری قیام کرد و در جنگ با سپاه حجاج بن یوسف ثقفی کشته شد.^۲ قبر صالح در موصل عراق زیارتگاه خوارج بود و هر کدام از خوارج آن دیار قصد خروج و قیام داشت، نزد قبر صالح بن مسرح رفته، سر خود را می‌تراشید.^۳

از دیگر بزرگان صفریه در قرن اول عکرمه مفسر و شاگرد معروف ابن عباس است که بعد از دریافت علوم دینی از ابن عباس به سوی قیروان در مغرب رفت و تفکر خوارج را در میان قبایل مغرب پراکند. عکرمه در سال ۱۰۴ قمری در مدینه از دنیا رفت. گفتنی است که برخی عکرمه را پیرو اباضیه و عده‌ای وی را از بیهسیه دانسته، ولی تمام منابع بر خارجی بودن او تصریح کرده‌اند. اغلب منابع نیز به صفری بودن عکرمه تصریح دارند.^۴ عکرمه در قیروان با بزرگان قبیله مطغرة و مکناسه تماس حاصل کرد و آنان را به تفکر صفریه سوق داد. از آن دوران به بعد به ویژه قبیله مکناسه از پیروان پرو پا قرص صفریه گردیدند.^۵

در نیمه اول قرن دوم بسیاری از مردم موصل عراق و نواحی اطراف آن و همچنین مردم مغرب در شمال آفریقا بر رأی صفریه بودند. بنا به نقل ابن خلدون چهار هزار تن از صفریه در موصل عراق با ضحاک بن قیس شیبانی بیعت کردند. ضحاک در سال ۱۲۷ هجری قیام کرد و توانست کوفه را تصرف کند و مردم موصل دروازه‌های شهر را بر روی وی گشودند، اما سرانجام، وی در جنگ کشته شد و خوارج با خیبری و سپس با شیبان بن عبدالعزیز یشکری بیعت کردند.^۶

۱. ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج ۹، ص ۱۰؛ اشعری، مقالات الاسلامیین، ص ۶۱-۶۲.

۲. ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۸۲۱-۸۲۲، ذیل سال ۷۶ قمری.

۳. ابن قتیبه، المعارف، ص ۲۳۲.

۴. مزنی، تهذیب الکمال، ج ۲۰، ص ۲۹۰ و ۲۶۴-۲۹۲؛ ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۵۰۴ به بعد.

۵. محمود اسماعیل، الخوارج فی المغرب الاسلامی، ص ۳۹-۴۱.

۶. ابن خلدون، العبر، ترجمه آیتی، ج ۲، ص ۳۰۳-۳۰۵.

همچنین ابن خلدون دربارهٔ خوارج آفریقه می‌نویسد: «این مذهب در سال ۱۲۶ هجری به وسیله میسره از قبیله مطغره در میان آنان شایع شد و مذهب اباضیان و صُفریان در میان دیگر قبایل رواج یافت».^۱ محمود اسماعیل در کتاب الخوارج فی المغرب الاسلامی بر آن است که میسره رئیس قبیله مطغرة شاگرد عکرمه بود و به صورت مخفی از عکرمه علم آموخت، همچنان که سمکو بن واسول رئیس قبیله مکناسه نزد عکرمه تعلیم دید و مذهب صفریه را در میان قبیله خود رواج داد. به نظر محمود اسماعیل، طریف بن شمعون نیز نزد عکرمه علم آموخت و مذهب صفریه را در قبایل برغواطه انتشار داد.^۲

ابن خلدون در بحث از قبیله زناته از مهم‌ترین قبایل آفریقا دربارهٔ مذهب صُفریه در آفریقه می‌نویسد: «بنی یفرن از شعوب زناته‌اند... که در مغربِ اوسط، بطون بسیاری دارند... چون بربرها در مغربِ اقصی عصیان کردند و میسره و قومش به دعوت خوارج قیام نمودند، بربرها او را کشتند... سپس بنی یفرن در تلمسان بشوریدند و دعوت خوارج را آشکار کردند و با بزرگ خود، ابوقره در سال ۱۴۸ قمری به خلافت بیعت کردند... ابوقره با چهل هزار سپاهی از قومش از خوارج صفریه... به قیروان رفت... بعضی از مورخان ابوقره را به مغیله نسبت می‌دهند... مغیله به خارجی بودن از بنی یفرن مشهورترند، زیرا آنان از صُفریه‌اند...».^۳

بنابراین بعد از عکرمه که مؤسس مذهب صفریه در شمال آفریقا است، میسره و ابوقره، دو تن از بزرگان و قیام‌کنندگان مکتب صفریه در مغرب‌اند که باعث گسترش این مذهب در آن سامان گردیدند. محمود اسماعیل قیام این دو نفر را به تفصیل بیان کرده است.^۴

دولت صفری مذهب بنی مدرار

یکی از دولت‌های کوچک صُفریه در شمال آفریقا مربوط به بنی مدرار است که از حدود سال ۱۴۰ هجری در شهر سجلماسه، دولتی کوچک تأسیس کردند. پایه‌های این حکومت بر قبیله مکناسه استوار بود. در ابتدا عیسی بن یزید تا سال ۱۵۵ قمری و سپس

۱. همان، ج ۲، ص ۳۱۲ و ج ۵، ص ۱۳۲-۱۳۴.
 ۲. الخوارج فی المغرب الاسلامی، ص ۴۰.
 ۳. ابن خلدون، العبر، ج ۶، ص ۱۲-۱۵ و ج ۵، ص ۱۳۶.
 ۴. الخوارج فی المغرب الاسلامی، ص ۶۱-۴۸.

ابوالقاسم سمکو بن واسول تا سال ۱۶۸ هجری و سپس فرزندان ابوالقاسم بر آن مناطق بنا به مذهب صفریه حکومت کردند.^۱

بعد از ابوالقاسم فرزندش الیاس تا سال ۱۷۴ قمری و در ادامه برادرش الیسع بن ابوالقاسم تا سال ۲۰۸ قمری بر سجلماسه^۲ و نواحی اطراف حکومت کردند. بعد از الیسع پسرش مدرار با حکومتی چهل و پنج ساله تا سال ۲۵۳ و سپس پسرش میمون تا سال ۲۶۳ قمری و در ادامه محمد بن میمون بن مدرار تا ۲۷۰ و سپس الیسع بن مدرار که در سال ۲۹۶ قمری به دست ابوعبدالله شیعی بنیان‌گذار واقعی حکومت فاطمیان در مغرب کشته شد حکومت کردند. بعد از الیسع، خوارج صفریه با فتح بن میمون بن مدرار بیعت کردند. اختلافات خوارج صفریه با فاطمیان ادامه داشت تا این‌که در سال ۳۴۷ قمری جوهر صقلی به سجلماسه حمله کرد و حکومت را از دست خوارج بیرون ساخت. قلقشندی تصریح دارد که در این دوران یکی از رهبران بنی مدرار از مذهب صفریه دست کشید و مذهب اهل سنت را پذیرفت و به نام بنی عباس خطبه خواند. دولت بنی مدرار با اُفت و خیز تا سال ۳۶۶ قمری ادامه داشت تا این‌که به وسیله امویان اندلس به کلی از بین رفت.^۳

با از بین رفتن دولت بنی مدرار خوارج صفریه نیز کم‌کم از بین رفتند و دیگر نامی از آنها در تاریخ نماند. گویا دولت بنی مدرار در فرهنگ و اعتلای تفکرات صفریه تأثیر مهمی نداشت. محمود اسماعیل برخی از نامه‌های صفریان مغرب را در کتاب خود آورده که از اعتقادات صفریه در آن نامه‌ها خبری نیست.^۴

مهم‌ترین عالم معروف صفریه ابو عبیده مَعْمَر بن مُثَنَّى (م ۲۱۰ ق) عالم لغوی و نحوی معروف است که به تصریح جاحظ و ابوالحسن اشعری پیرو مذهب صفریه بوده است.^۵ هفت کتاب از آثار ابو عبیده تاکنون به چاپ رسیده که مهم‌ترین آنها مجاز القرآن است. این کتاب تأثیر شگرفی بر آثار بعدی در این قلمرو داشته است. این کتاب واژگان غریب و

۱. همان، ص ۸۲-۸۹.

۲. سلجماسه شهری در مغرب در شمال آفریقا است که اکنون نامی از آن در نقشه وجود ندارد، ولی طبق شواهد تاریخی در جنوب شرقی مراکش نزدیک مرز الحزایر قرار داشته است. رک: اطلس تاریخ اسلام، ص ۵۳۴.

۳. درباره بنی مدرار بنگرید: قلقشندی، صبح الأعشى، ج ۵، ص ۱۵۸-۱۶۳؛ ابن خلدون، العبر، ترجمه آیتی، ج ۶، ص ۴۷ و بالاخص ج ۵، ص ۱۶۱-۱۶۴، ذیل دولت واسول ملوک سجلماسه؛ محمود اسماعیل، الخوارج فی

المغرب الاسلامی، ص ۸۲-۱۰۷ و ص ۱۵۹-۱۷۱. ۴. الخوارج فی المغرب الاسلامی، ص ۳۳۷-۳۴۵.

۵. الحيوان، ج ۳، ص ۴۰۲؛ مقالات الاسلامیین، ص ۶۲.

ناآشنای قرآن را شرح و تفسیر کرده که به اعتقاد برخی نوعی تفسیر به رأی است. سلفیان به ویژه ابن قیم جوزی (م ۷۵۱) شاگرد ابن تیمیه در مختصر الصواعق المرسله به شدت به ابو عبیده تاخته و مجازگویی در قرآن را رد کرده است.

اعتقادات صُفْرِیَان

ابوالحسن اشعری اکثر گروه‌های خوارج را منشعب از صفریه می‌داند، اما باب مستقلی در پیرامون اعتقادات صُفْرِیَان باز نکرده و فقط به صورت پراکنده در این خصوص مطالبی را یاد آور شده است. از طرف دیگر، وی ذیل عجارده پانزده گروه را نام می‌برد، اما به هیچ‌یک از گروه‌های صفریه اشاره نمی‌کند.^۱ این دوگانگی در آثار دیگر ملل و نحل نگاران نیز یافت می‌شود.^۲ بنابراین در آثار ملل و نحل نویسی نه در باب اعتقادات و نه در باب فرق صفریه مطالب قابل توجهی وجود ندارد. بنابه نقل شهرستانی مهم‌ترین دیدگاه صفریه عدم کفر خوارج قاعد (خانه‌نشین) است. همچنین زیاد بن اصرقر قائل به قتل اطفال و زنان، و کفر و خلود آنان در جهنم نبود و تقیه را در قول، نه در عمل جایز می‌دانست. وی مرتکب گناه کبیره مستحق حدّ شرعی، مثل سرقت و زنا را کافر و مشرک نمی‌دانست، ولی مرتکب گناه کبیره‌ای را که مستحق حد نیست، مثل تارک الصلاة کافر تلقی می‌کرد.^۳ وی اطاعت از شیطان را نیز شرک دانسته، با آن معامله شرک واقعی می‌کرد، ولی معتقد بود که کفر نعمت، اگرچه کفر است، مثل کفر واقعی نیست. رفتار و گفتار اعتدالی زیاد بن اصرقر باعث گردید که کمترین قیامی از سوی صفریه صورت بگیرد و عملاً در تاریخ ماندگاری بیشتری داشته باشند.^۴

عجارده

بعد از شکست عطیه بن أسود حنفی از مهلب و کشته شدن وی در منطقه سند، در چند دهه بعد، عبدالکریم بن عجرد به بازسازی مجدد جنبش خارجیان ایران همت گماشت. از فعالیت‌های وی اطلاع چندانی در دست نیست. خالد بن عبدالله قسری حاکم عراق و خراسان در سال‌های ۱۰۶ تا ۱۲۰ هجری، عبدالکریم بن عجرد را به زندان افکند و او در

۱. مقالات الاسلامیین، ص ۵۵ و ۵۲-۶۴؛ بغدادی، الفرق بین الفرق، ص ۵۴-۶۰.

۲. الملل والنحل، ص ۱۳۷؛ الفرق بین الفرق، ص ۵۴. ۳. همان، ص ۱۳۷-۱۳۸.

۴. همان، ص ۱۳۸.

زندان از دنیا رفت. هنگامی که عبدالکریم در زندان بود مباحث جبر و اختیار و قضا و قدر در میان مسلمانان به صورت جدی مطرح بود. طرفداران عبدالکریم بن عجرد در این زمان درباره پذیرش یا عدم پذیرش اختیار انسان دو دسته شده، عده‌ای از اختیار انسان طرفداری کردند، مثل میمونیه (طرفداران میمون بن خالد) و حمزیه (پیروان حمزه بن ادرك) و عده‌ای طرفدار قدر و جبر شدند، مثل خلفیه (پیروان خلف خارجی)، شعبیه (طرفداران شعب بن محمد) و خازمیّه یا حازمیّه (پیروان حازم بن علی)، لذا به وی نامه نوشته، دیدگاه وی را نسبت به قدر و اختیار جویا شدند. وی در نامه‌ای نوشت: «گویم آنچه خدا خواسته روی داده و آنچه نخواست روی نداده است. ما را حدّ آن نیست که پیرایه‌ای بر خدا ببندیم».^۱ هر دو طایفه احساس کردند که عبدالکریم آنان را تأیید کرده است. بنابراین رهبری عبدالکریم را پذیرا شدند ولی از یکدیگر بیزاری جستند. بیزاری جستن این طوایف از هم با مرگ عبدالکریم همراه بود، لذا عجارده به چند فرقه تقسیم گردیدند و هر کدام از رؤسا دنبال عده و عده بود. در مجادله‌ای دیگر میان عبدالکریم بن عجرد و ثعلبه بن عامر اختلاف افتاد و گروه ثعلبه از عجارده جدا شدند. ابن عجرد معتقد بود که از کودکان و اطفال نباید توقع برائت یا ولایت داشت تا زمانی که به بلوغ برسند و به اسلام خارجی فراخوانده شوند، اما ثعلبه معتقد بود که میان اطفال و بزرگان فرقی نیست و فرزندان خردسال مخالفان درخور برائتند.^۲ این مسئله باعث شد که خارجیان شمال شرق ایران، یعنی خراسان طرفدار ثعلبه گردیده و فرقه ثعلبه به وجود آید، ولی خارجیان جنوب شرق ایران، یعنی سیستان و کرمان به طرفداری از عجارده باقی ماندند.^۳ بغدادی اکثر عجارده سیستان را از فرقه خازمیّه عجارده می‌داند.^۴

ثعلبه بعد از ثعلبه بن عامر با شیبان بن سلمه بیعت کردند. وی در دوران ابو مسلم قیام کرد و به یاری وی برخاست. کمک او به ابو مسلم باعث شد که برخی از یارانش وی را به قتل رسانند. یکی از افراد مهمی که از شیبان تبری جست زیاد بن عبدالرحمن شیبانی است که همچون شیبان قائل به قضا و قدر، و طرفدار جبر بود. شهرستانی معتقد است که اکثر شیبانیان به رهبری عطیه جوزجانی طرفدار شیبان بودند و تولای او را در دل داشته‌اند. این افراد بیشتر در جرجان، نساء و ارمینیه حضور داشتند.^۵ گروه‌های متعددی

۱. رک: مقالات الاسلامیین، ترجمه مؤیدی، ص ۵۳؛ الفرق بین الفرق، ص ۵۷.

۲. شهرستانی، الملل والنحل، ص ۱۳۱.

۳. مادلونگ، فرقه‌های اسلامی، ص ۱۰۲.

۴. الفرق بین الفرق، ص ۵۶.

۵. شهرستانی، الملل والنحل، ص ۱۳۳.

از عجارده یا ثعالبه جدا شدند که البته نباید آنها را فرقه‌هایی مجزا دانست. ملل و نحل‌نویسان از فرقه‌هایی همچون اُحنسیه، معبدیه، رشیدیّه، مکرمیه، معلومیّه، مجهولیه، بدعیه و جز آنها یاد کرده‌اند که اشعری همه آنها را در ذیل عجارده آورده و شهرستانی برخی از آنها را ذیل نام ثعالبه فهرست کرده است.^۱ مادلونگ در مقاله «عجاردیان و اباضیان» با نگاهی به آثار ملل و نحل‌نویسان اکثر این فرقه‌ها و اختلافاتشان با یکدیگر را بیان کرده است.^۲

اختلافات عجارده در جنوب شرقی ایران ادامه داشت تا این‌که حمزه بن آذرک عجاردی در سیستان ظهور کرد. حمزه در سال ۱۸۰ بر ضد هارون الرشید و عمال او قیام کرد. حدود پنج هزار نفر از خوارج سیستان با وی بیعت کردند و در سال ۱۸۲ خلیفه عباسی لشکری به طرف سیستان اعزام کرد که شکست خورد.^۳ حمزه بعد از پیروزی، مردم سیستان را جمع کرد و برای آنان خطبه خواند و رسماً مخالفت خود را با خلیفه عباسی اعلام کرد و گفت: «یک درهم خراج و مال بیش، به سلطان مدهید. چون شما را نگاه نتواند داشت و من از شما هیچ نخواهم و نستائم که من بر یک جای نخواهم نشست». ^۴ اقدام حمزه باعث شد که مردم سیستان دیگر مالیات و خراج به خلیفه عباسی نپردازند. مؤلف تاریخ سیستان در این باره می‌نویسد: «و زان روز تا این روز به بغداد بیش از سیستان دخل و جمل نرسید... خطبه بنی‌العباس بر جای است، اما مال منقطع گشت». ^۵

حمزه بن آذرک توانست کابل، خراسان، کرمان، سیستان و فارس را تا سواحل دریای عمان به تصرف خود درآورد. در سال ۱۹۲ قمری هارون الرشید شخصاً برای دفع حمزه به سوی خراسان حرکت کرد و در راه نامه‌ای بدین مضمون به حمزه نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم، از طرف بنده خدا هارون امیرالمؤمنین به حمزه بن عبدالله خارجی... که [خلیفه] از گناهان سابق و خونریزی‌ها و غارت‌های مالی... شما... می‌گذرد و آن را عفو می‌کند... پس صلاح شما... این است که به جماعت مسلمین وارد شوید و اطاعت کنید...». حمزه در جواب نامه خلیفه نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم، از طرف بنده خدا حمزه امیرالمؤمنین... کتاب خدا را پذیرفته‌ام و تخلفی از آن را جایز نمی‌دانم... و در این

۱. مقالات الاسلامیین، ص ۴۹-۶۹؛ الملل والنحل، ص ۱۲۸-۱۳۴.

۲. فرقه‌های اسلامی، ترجمه سری، ص ۹۳-۱۲۶. ۳. مؤلف مجهول، تاریخ سیستان، ص ۱۵۶ به بعد.

۴. همان، ص ۱۵۸.

۵. همان، ص ۱۵۸؛ ایرج افشار، بزرگان سیستان، ص ۱۱۳-۱۱۶.

راه با کسانی که خلاف آن کنند جهاد می‌نمایم... تا سرم در این راه برود...^۱.
 در همین اوان هارون الرشید در سال ۱۹۳ در طوس درگذشت و حمزه با شنیدن خبر مرگ هارون الرشید گفت: «و کفی الله المؤمنین القتال» و دیگر در برابر دستگاه خلافت جنگ نکرد و گفت: «واجب گشت بر ما که به غزوه بت‌پرستان به سند و هند و چین... رویم...»^۲. حمزه بعد از واقعه مرگ هارون الرشید که گویا اثری شگرف در روح او بر جای گذاشته بود، سواران خود را به اطراف فرستاد و دستور داد که مگذارید ظالمان بر ضعفا ظلم کنند و خود رهسپار سند و هند شد. وی پس از جنگ‌های فراوان در مناطق مختلف باز به سیستان بازگشت.^۳ در این دوران لیث بن فضل از عیاران سیستان در آنجا حاکم بود و با خوارج و حمزه خارجی رفتار بسیار نیکویی داشت و خوارج کاری به مردم سیستان نداشتند و برای جنگ با بت‌پرستان به هند و سند می‌رفتند. در جنگ‌های متعددی که میان سپاهیان خلیفه عباسی با عیاران به رهبری لیث و خوارج صورت می‌گرفت غالباً پیروزی با خوارج بود. سرانجام در سال ۲۱۳ قمری حمزه بن آذرک از دنیا رفت و خوارج با ابواسحاق ابراهیم بن عمیر الجاشنی بیعت کردند. ابواسحاق به برخی از اعمال خوارج ایراد گرفت و خوارج قصد قتل وی کردند، لذا او گریخت و خوارج در سال ۲۱۵ با ابو عوف بن عبدالرحمن بیعت کردند.^۴

در سال ۲۱۶ قمری خوارج سیستان سپاه خلیفه عباسی را در هم شکسته، فرمانده آن را کشتند. در این زمان بین خوارج اختلاف افتاد و هر از چند گاهی فردی از خوارج قیام می‌کرد.^۵ رفتار سوء خوارج باعث پیدایش گروه عیاران در سیستان شد که صریحاً هدف اصلی خود را مقابله با خوارج اعلام کرده بود. یعقوب لیث در میان عیاران کم‌کم به تثبیت موقعیت خود پرداخت و قدرت اصلی منطقه گردید. وی ادعا می‌کرد که خلیفه دستور قلع و قمع خوارج را به او سپرده است. وی در همین اثنا به عمار خارجی رهبر خوارج نامه نوشته، از او خواست تا از خارجی‌گری دست بردارد و به او ببیند. کوشش‌های یعقوب لیث ثمربخش بود و توانست بزرگان خوارج را به سوی خود جذب کند. وی به رهبران آنها خلعتی می‌داد و آنها بزرگ می‌داشت.^۶ یعقوب در ادامه، قیام‌های

۱. تاریخ سیستان، ص ۱۶۲-۱۶۸، نسخه نامه هارون الرشید و حمزه.

۲. همان، ص ۱۶۹.

۳. همان، ص ۱۷۵.

۴. همان، ص ۱۸۰-۱۸۱.

۵. مفتخری، خوارج در ایران، ص ۱۹۶.

۶. تاریخ سیستان، ص ۲۰۲-۲۰۵.

خوارج شورش را سرکوب کرد. قیام اسدویه خارجی در سال ۲۴۹ و قیام عمار خارجی در سال ۲۵۱ قمری سرکوب شد.^۱

بعد از سرکوب قیام عمار خارجی، خوارج به کوه‌ها پناه بردند. در سال ۲۵۷ قمری عبدالرحیم خارجی به بازسازی خوارج پرداخت و با ده هزار نفر در هرات قیام کرد. یعقوب لیث خود به مقابله با او پرداخت و عبدالرحیم تسلیم شد. در عوض، یعقوب حاکمیت منطقه را به عبدالرحیم سپرد.^۲ مدتی بعد خوارج عبدالرحیم را کشته، با ابراهیم بن‌اخضر بیعت کردند. ابراهیم با هدایای فراوان به دیدار یعقوب لیث رفت و یعقوب به وی گفت: «تو و یاران دل قوی باید داشت که بیشتر سپاه من و بزرگان همه از خوارچند و شما اندرین میانه بیگانه نیستید».^۳

از این به بعد خوارج کم‌کم دست از قیام برداشته و به زندگی در کنار دیگر پیروان مذاهب ادامه دادند. جملات پایانی کتاب خوارج در ایران بهترین جمع‌بندی برای آخرین حضور خوارج عجاردی در ایران است. وی می‌نویسد: «... در این اعصار خوارج تقریباً نوعی همزیستی مسالمت‌آمیز با دیگر مسلمانان را در پیش گرفته بودند... اصطخری در سال ۳۴۰ قمری متذکر می‌شود که در بم... سه مسجد جامع وجود دارد... یکی از آنها مربوط به خوارج است... در سال ۳۷۵ قمری در اطراف هرات از جمله کروخ... همگی خوارچ‌اند».^۴ مسعودی در سال ۳۳۲ قمری... از... شهر زور و سیستان به عنوان جایگاه‌های خوارج خبر می‌دهد... یاقوت حموی در قرن هفتم گوید: «... ساکنان... کرنک در نزدیکی سیستان همگی از خوارچ‌اند... بعد از این تاریخ... اطلاع دیگری از حضور خوارج در ایران نداریم...».^۵ اما مادلونگ با شک و تردید به مطالب یاقوت حموی نگریسته، قرن پنجم را آخرین قرن حضور خوارج در ایران و افغانستان معرفی می‌کند.^۶ بنابراین خوارج عجاردی از قرن سوم دست از قیام و خروج برداشته، به زندگی عزلت‌نشینانه خود ادامه دادند تا این‌که در قرن ششم یا هفتم کم‌کم از بین رفتند.

۱. همان، ص ۱۹۸.

۲. تاریخ سیستان، ص ۲۱۷؛ مفتخری، خوارج در ایران، ص ۲۰۰.

۳. همان، ص ۲۱۸.

۴. رک: مقدسی، احسن التفاسیر، ج ۲، ص ۴۷۳ و ۴۴۵.

۵. خوارج در ایران، ص ۲۰۶-۲۰۷؛ یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۵۷، ذیل نام کرنک، (اهلها کلهم

خوارج حاکمه).

۶. مادلونگ، فرقه‌های اسلامی، ص ۱۱۷.

عقاید عجارده

اگر بیشترین طرفداران عجارده را از طرفداران مکتب خازمیه بدانیم که در سیستان تسلط کامل داشتند و احتمالاً حمزه بن آذرک نیز پیرو این گروه بوده است، باید بیش‌تر به عقاید خازمیه بپردازیم. در کنار آن باید به عقاید ثعالبه نیز توجه کنیم. شاید تندروی خازمیه عجارده باعث آن گردیده که ناشی اکبر در مسائل الامامة، خازمیه را از فرق ازارقه محسوب کند و در ذیل آن بیاورد.^۱

به نظر می‌رسد که اکثر خوارج ایران، همچون اهل سنت به قضا و قدر معتقد بوده، استطاعت را در هنگام فعل، مخلوق خداوند می‌دانستند، ولی حمزه بن آذرک با این اعتقاد مخالفت کرده، طرفدار اختیار و تفکر معتزله گردید و به آزادی انسان معتقد بود. حمزه فرزندان خردسال مشرکان را همچون آبای آنها اهل جهنم می‌دانست، ولی فرزندان مخالفان را نمی‌کشت. وی خوارج قاعد را مؤمن می‌دانست و اجازه کشتن مسلمانان را نمی‌داد، مگر این‌که با خوارج بجنگند یا به سلطان ظالم یاری برسانند.^۲

کثرت فرق عجارده در آثار ملل و نحل و نبود اعتقادات رسمی عبدالکریم بن عجرد باعث پراکندگی اعتقادی عجارده گردیده است که جمع آنها را در یک مجموعه منسجم غیر ممکن می‌سازد. بنابراین خوانندگان را به آثار ملل و نحل نویسان ارجاع می‌دهیم.

اباضیه

فرق خوارج را به صورت کلی می‌توان در دو دسته تقسیم کرد: تندروان و معتدلان. هر فرقه‌ای که تندروتر بوده، زودتر از صحنه اجتماع محو گردیده است و هر چه اعتدال آن بیشتر بوده، دوام آن نیز بیشتر بوده است. فرقه اباضیه از معتدل‌ترین فرقه‌های خوارج است که تا به امروز باقی مانده و در کشور عمان،^۳ وادی مزاب الجزایر، کوه‌های نفوسه و زواره در لیبی، جزیره جربه در مغرب و در زنگبار حضور جدی و پررنگی دارند. گفتنی است که همه ملل و نحل نویسان اباضیه را شاخه معتدل خوارج می‌دانند، ولی خود

۱. مسائل الامامة، ص ۶۸-۶۹.

۲. الفرق بین الفرق، ص ۵۶-۵۹؛ مادلونگ، فرقه‌های اسلامی، ص ۱۰۹-۱۱۵.

۳. مذهب رسمی پادشاهی عمان مسلک اباضیه است. این مذهب در کتب معارف دینی مدارس آن کشور به صورت رسمی تبلیغ می‌گردد.

اباضیه انتساب به خوارج را اتهام تلقی کرده، به ردّ و نفی آن می‌پردازند.^۱ هم بزرگان اباضیه آثار مفیدی به جامعه علمی عرضه کرده‌اند، هم دربارهٔ اباضیه آثار ارزشمندی منتشر شده است.

کتاب *دراسات عن الاباضية*، نگارش خلیفه عمرو نامی، یکی از اباضیان لیبی، کتاب *الْبُعد الحضاری للعقيدة الاباضية* تألیف فرحات جعبیری، کتاب *تھا بازماندگان خوارج: جستاری در تاریخ و معتقدات اباضیه* نوشته مسعود جلالی مقدم، کتاب *الاباضية بين الفرق الاسلامية* و کتاب *الاباضية في موكب التاريخ* تألیف علی یحیی معمر از عالمان و نویسندگان اباضیه شمال آفریقا از بهترین آثاری است که این زمینه به نگارش درآمده و به صورت مبسوط، تاریخ و عقاید اباضیه را از منابع دست اول استخراج و گزارش کرده‌اند. خوانندگان را به این منابع ارجاع داده، از بیان تاریخ و عقاید اباضیه خودداری می‌کنیم.

خاتمه

با بررسی فرق خوارج می‌توان به این نکته رسید که خوارج تندرو، چون همیشه در پی جنگ و برخورد افراطی با پیروان دیگر مذاهب بودند، عالمان برجسته‌ای در میان آنان ظهور نکرده‌اند و آنچه از آنان باقی مانده فقط اشعاری است که در برخی متون ادبی باقی مانده است. بنابراین نباید از آنان انتظار داشت که به تحلیل مفهوم ایمان و کفر پردازند و با استناد به لوازم آن، نظام فکری خود را بنا کنند، زیرا اگر به این کار می‌پرداختند یقیناً از قتل و غارت دست برمی‌داشتند. نکته دیگر این‌که عاقبت تندروی محو و از بین رفتن است. با بررسی تاریخ خوارج می‌توان این حقیقت را دریافت و در پرتو آن به مسلمانان روزگار ما توصیه کرد که تندروی، غیر از کشتار و قتل و غارت، و نیز نابود شدن یا به انزوا رفتن نتیجه دیگری ندارد.

۱. علی یحیی معمر، *الاباضية بين الفرق الاسلامية*، ص ۳، به نقل از ابواسحاق اطیش، یکی از رهبران مذهبی اباضیه در قرن چهارده؛ همو، *الاباضية في موكب التاريخ*، ص ۱۹ به بعد.

کتاب‌نامه

قرآن کریم

نهج البلاغه

صدوق، علی بن حسین، من لایحضره الفقیه، تصحیح سید حسن موسوی فرسان، دار الصعب و دار التعارف، بیروت، لبنان، چاپ اول، ۱۴۰۱ق.

طبری، محمد به جریر، تاریخ الامم و الملوک، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۱ق.

نصر بن مزاحم، وقعة صفین، تحقیق عبدالسلام محمد هارون، کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، قم، ۱۴۰۲ق.

بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، تحقیق سهیل زکار و ریاض زرکلی، دارالفکر، چاپ اول، ۱۴۱۷ق.

ملحم، عدنان محمد، المؤرخون العرب و الفتنة الكبرى، بیروت، دار الطلیعه، ۱۹۹۸م.

عواجی، غالب بن علی، الخوارج تاریخهم و آراؤهم الاعتقادیه، مکتبه السنة النشر، ریاض، چاپ اول، ۱۴۱۸ق.

مادلونگ، ویلفرد، جانشینی حضرت محمد و خلافت نخستین، ترجمه احمد غائی، مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی، ۱۳۷۷.

مرتضی عاملی، سید جعفر، «مارقین»، دانشنامه امام علی (ع)، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۲ش.

ابن اثیر، محمد، الكامل فی التاريخ، تحقیق علی شیری، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۸ق.

جعفری، یعقوب، خوارج در تاریخ، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۳ش.

ابوحاتم رازی، محمد، الزینة فی الکلمات الاسلامیة، ترجمه علی آقانوری، مرکز ادیان و مذاهب، چاپ اول، ۱۳۸۲ش.

مسلم، ابوالحسین، صحیح مسلم، دار ابن حزم، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۶ق.

بخاری، محمد، صحیح البخاری، تحقیق شیخ قاسم الشماعی الرفاعی، دار القلم، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۷ق.

ابن جوزی، عبدالرحمن، تلیس ابلیس، تحقیق السید الجمیلی، دار الکتاب العربی، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۷ق.

- ابن حزم، علی بن احمد، الفصل فی الاهواء و الملل و النحل، تحقیق دکتر محمد ابراهیم نصر و دکتر عبدالرحمن عمیره، دار الجیل، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۱۶ق.
- شهرستانی، محمد بن عبدالکریم، الملل و النحل، تحقیق عبدالعزیز محمد الوکیل، دار الفکر، بیروت، بی تا.
- ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، بیروت، دار صادر، ۱۹۹۰م.
- اشعری، ابوالحسن، مقالات الاسلامیین، تصحیح هلموت ریتز، ویسبادن، هلند، ۱۴۰۰ق.
- یحییٰ معمر، علی، الاباضیة بین الفرق الاسلامیة، دار الحکمة، لندن، چاپ چهارم، ۲۰۰۱م.
- _____، الاباضیة فی موبک التاریخ، مکتبة الاستقامة، چاپ دوم، ۱۴۱۰ق.
- سالمی، عبدالرحمن، عمان تاریخ یتکلم، وزارة الثقافة، عمان، ۱۴۰۸ق.
- سابعی، ناصر بن سلیمان، الخوارج و الحقیقة الغائبة، دار المنتظر، بیروت، چاپ اول، ۱۴۲۰ق.
- ناشی اکبر، محمد، مسائل الامامة، تحقیق فان اس، المعهد الألماني للدراسات الشرقیة، بیروت، چاپ دوم، ۲۰۰۳م.
- ابوزهره، محمد، تاریخ المذاهب الاسلامیة، دار الفکر العربی، قاهره، مصر، بی تا.
- احمد امین، فجر الاسلام، بیروت، دار الكتاب العربی، ۱۹۶۹م.
- _____، ضحی الاسلام، بیروت، دار الكتاب العربی، بی تا.
- جلالی مقدم، مسعود، تنها بازماندگان خوارج، انتشارات نگاه سبز، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۹ش.
- میرد، محمد، الكامل فی اللغة، تحقیق مکتب البحوث و الدراسات، دارالفکر، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۹ق.
- نایف معروف، الخوارج فی العصر الاموی، دار الطلیعة، بیروت، چاپ چهارم، ۱۴۱۴ق.
- فرمانیان، مهدی، فرق تسنن، نشر ادیان، قم، چاپ اول، ۱۳۸۶ش.
- جاحظ، عمرو بن بحر، الحیوان، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۹۵۸.
- دینوری، احمد بن داوود، الأخبار الطوال، تهران، نشر نی، ۱۳۶۴.
- جاحظ، عمرو بن بحر، البیان و التبین، قم، کتابخانه ارومیه، ۱۴۰۹.
- عباسی، احسان، شعر الخوارج، بیروت، دارالتقافة، ۱۹۷۴.
- مفتخری، حسین، خوارج در ایران، مرکز بازشناسی ایران و اسلام، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۹ش.
- مسعودی، علی بن حسین، مروج الذهب، بیروت، دار الاندلس، ۱۳۴۴.
- دایرة المعارف بزرگ اسلامی، مدخل «ازارقه»، نوشته احمد پاکتچی، تهران، مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۸۲.
- اسفراینی، ابوالمظفر، التبصیر فی الدین، تحقیق کمال یوسف الحوت، عالم الکتب، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۳ق.

بغدادی، عبدالقاهر، الفرق بین الفرق، تصحیح محمد محیی‌الدین عبدالحمید، المكتبة العصرية، بیروت، ۱۴۱۹ق.

مادلونگ، ویلفرد، فرقه‌های اسلامی، ترجمه دکتر ابوالقاسم سری، انتشارات اساطیر، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۷ش.

یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ، قم، مؤسسه و نشر فرهنگ اهل‌البيت (ع)، بی‌تا.
شماخی، احمد بن سعید، کتاب‌السير، وزارة التراث القومي و الثقافة، عمان، چاپ اول، ۱۴۰۷ق.
ابن‌کثیر، اسماعیل، البدایة و النهایة، تحقیق علی شیری، دار احیاء التراث العربی، چاپ اول، بیروت، ۱۴۰۸ق.

الدينوري، ابن قتيبة، المعارف، دار الكتب العلمية، بیروت، ۱۴۰۷ق.
مزی، یوسف، تهذیب‌الکمال، تصحیح دکتر بشار عواد معروف، مؤسسة الرسالة، بیروت، چاپ ششم، ۱۴۱۵ق.

ذهبی، محمد بن احمد، سير اعلام النبلاء، تحقیق محب‌الدین عمروی، دار الفکر، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۷ق.

اسماعیل، محمود، الخوارج فی المغرب الاسلامی، دار العودة، بیروت، اول، ۱۹۷۶.

ابن‌خلدون، عبدالرحمن، العبر، تحقیق گروهی، مطبعة مصطفى محمد، مصر، بی‌تا.

قلقشندی، احمد بن علی، صبح‌الاعشی، بیروت دار‌الکتب‌العلمیه، بی‌تا.

مؤلف مجهول، تاریخ سیستان، تهران، مؤسسه خاور، ۱۳۱۴.

افشار، ایرج، بزرگان سیستان، تهران، مرغ‌آمین، ۱۳۶۷.

مقدسی، محمد بن احمد، احسن‌التقاسیم، بغداد، مكتبة المثنی، بی‌تا.

حموی، یاقوت بن عبدالله، معجم البلدان، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۹۷۹.